

A. Dr. 3456-Desatit
Per

1

100

THE ANCIENT EGYPTIAN
HIEROGLYPHS
AND
THE ANCIENT EGYPTIAN
HIEROGLYPHS
OF THE
NEW KINGDOM
OF THE
PHARAOES
BY
JAMES HENRY BREASTED
OF THE
AMERICAN MUSEUM OF NATURAL HISTORY
AND
OF THE
UNIVERSITY OF CHICAGO
CHICAGO
1906

A. or. 3456-1.

THE DESATIR
OR
Sacred Writings
OF THE
ANCIENT PERSIAN PROPHETS;
IN THE ORIGINAL TONGUE;
Together with
THE ANCIENT PERSIAN VERSION AND
COMMENTARY
OF THE
Fifth Sasan;
CAREFULLY PUBLISHED
BY
MULLA FIRUZ BIN KAUS,
WHO HAS SUBJOINED A COPIOUS
GLOSSARY
Of the Obsolete and Technical Persian Terms :
TO WHICH IS ADDED
AN ENGLISH TRANSLATION
OF THE
Desâtîr and Commentary.
IN TWO VOLUMES.

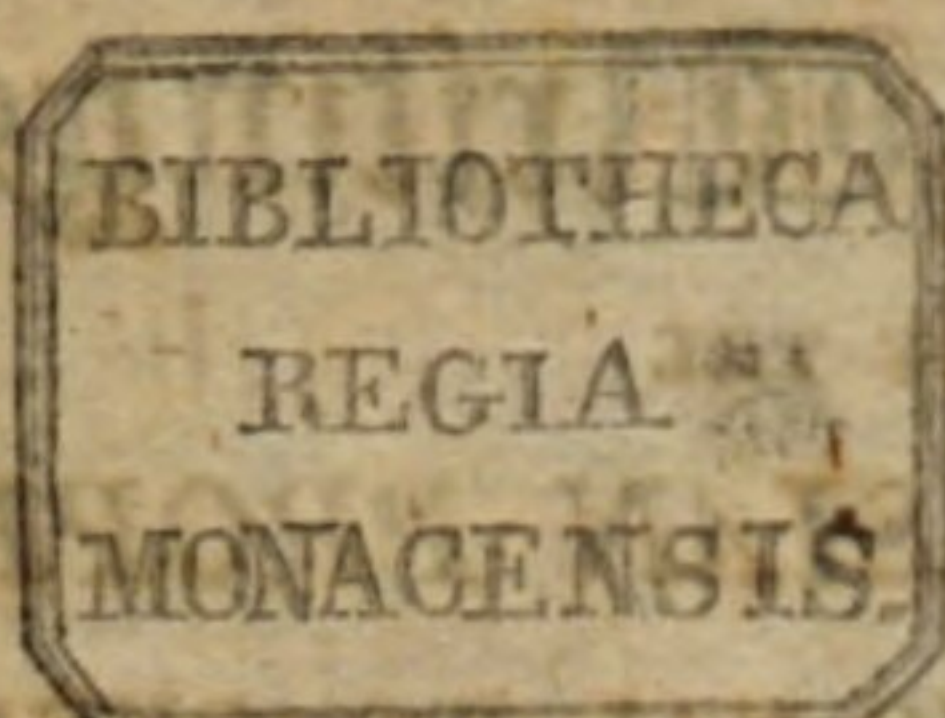
VOL. I.

BOMBAY:

PRINTED AT THE COURIER PRESS, BY J. F. DE JESUS.

1818.

THE DESATIR



THE ANCIENT PERSIAN VERSION AND
COMMENTARY

OF THE
FARSA
CURRENTLY PUBLISHED
BY

MULYA FINEZ BIN KALAS

WHO HAS SUBMITTED A COPY

GLOSSARY

OF THE OBSCURE AND TECHNICAL PERSIAN TERMS

AS GIVEN IN ARABIC

AN ENGLISH TRANSLATION

OF THE

DESATIR AND COMMENTARY

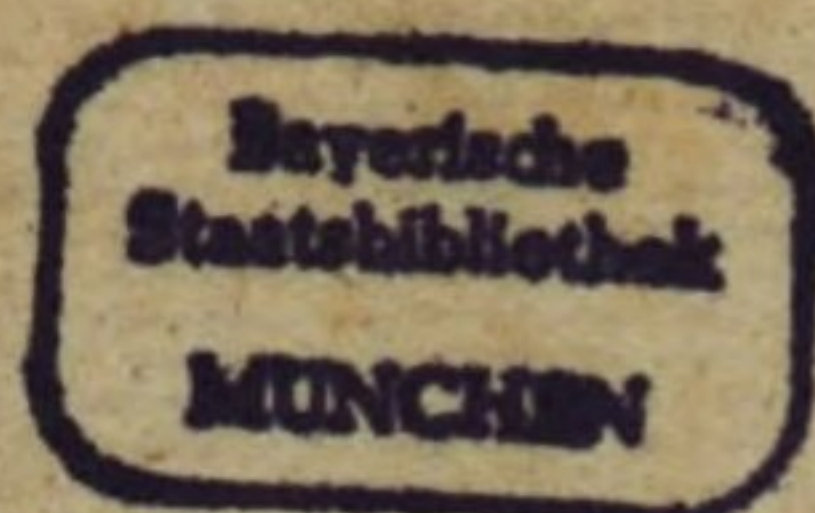
IN TWO VOLUMES

VOL. I

BOMBAY

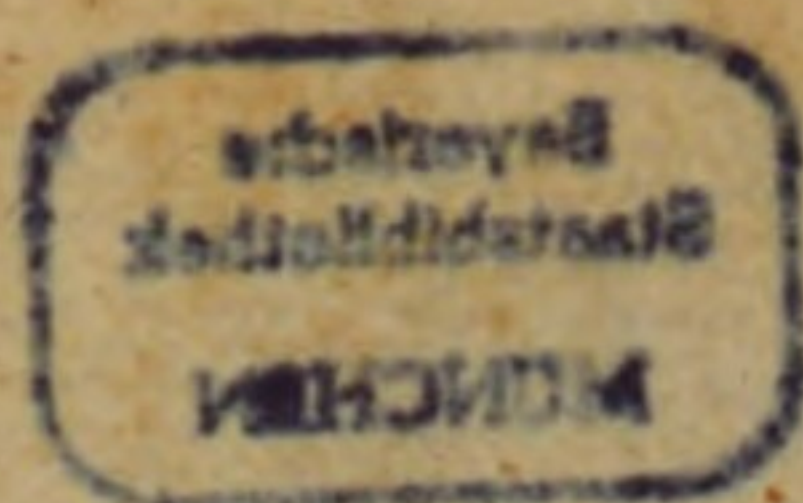
PRINTED AT THE COURTES PRESS BY J. E. DUNN

1813



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۳	۷	نیشک	ینشک
۲۹۱	۹	سپیرا ک	سپیرا ک
۲۹۴	۵	یا بید	یا بید
۲۹۶	۲	هر دو پیرا	هر دو ویرکا
۳۱۳	۷	حقیقی	حقیقتی

مکرر	صفحه	سطر
هخ	۱۲۶	۱۴
د م	۱۷۱	۴
د و	۱۷۷	۹
ملا طغه	۳۱۱	۳



صحنه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۹	اچیم	چیم
۱۷۲	۸	بخشدم	بخشیدم
۱۷۵	۵	انرفره	آنرا فره
۱۸۰	۵	پربختار	پرنختار
۱۸۱	۱۵	مزداکا	مزدامکا
۱۹۴	۲	پرنو	پرتو
۲۰۱	۷	یم	یم
۲۰۲	۱۱	ثو	تو
۲۰۵	۷	شنا	شناسا
۲۰۹	۹	دانشته	دانسته
۲۰۹	۱۴	فرونن	فروننی
۲۱۱	۱۳	یم	یم
۲۱۵	۵	پدانپد	پدایند
۲۲۳	۸	نپیرای	نپیرایی
۲۲۴	۱۳	رایند	رانپد
۲۲۷	۸	مپگویم	مپگویم
۲۴۵	۲	نپاشد	نپاشند
۲۵۲	۲	پایش	پایش
۲۹۷	۱۲	زادی	آزادی
۲۷۳	۵	هنر	هر
۲۸۳	۲	فرندان	فرزندان را

صفحة	سطر	غلط	صحیح
۱۰۰	۱۵	امرد و مپد	امرد و مپد
۱۰۵	۷	و فر جیشوری	و سوفر جیشوری
۱۰۶	۷	بنام و شناخت	بنام و نشان و شناخت
۱۰۸	۴	ریر دست	زیر دست
۱۱۰	۱۵	وداد	ورداد
۱۱۲	۱۴	فر نرید	فر نرید
۱۱۹	۹	تراد	نراد
۱۲۶	۹	(هنر پوشارت و سادت)	هنر پوشارت و توشارت و سادت
۱۳۰	۳	هنر رید	هرزید
۱۳۰	۱۵	ک دند	کردند
۱۳۹	۱۲	هنر	هر
۱۴۰	۴	تهورد	تهور
۱۴۱	۶	آشتار	آرشتار
۱۴۴	۱۵	بم	بم
۱۴۸	۸	کفتم	گفتیم
۱۴۸	۱۲	چیری	چیری
۱۴۸	۱۵	بود	بود
۱۵۰	۲	آزار	آزار
۱۵۵	۶	ترا از نزد	ترانزد
۱۵۷	۴	مسرود با که اکنون	مسرود با تا اکنون
۱۶۱	۱۱	اورا گاه کن	اورا آگاه کن
۱۶۲	۱۰	فرهی اگون	فرهی گون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۵	هو	سو
۱۲	۸	ر	را
۲۳	۹	اگر	اگر
۲۴	۵	تا بتا ر	تا بتا ر
۲۷	۱۱	گترین	گترین
۳۰	۱۲	هر شامی چتر شار	هر شامی تورین چتر شار
۳۱	۹	کیر	کیرد
۴۰	۱۴	خسر	خسرو
۴۵	۱۲	یهن	یهن
۴۸	۸	هر تور	هر تور
۵۱	۱۴	آ پید	آ پید
۵۷	۷	اکنو	اکنون
۵۸	۱۵	آ یاد	آ یاد
۵۹	۱۴	پانه	پایه
۶۳	۱۰	توس	توش
۶۷	۱	ود	نود
۸۸	۲	ورد را میم	وورد را میم
۹۰	۹	زنج	رنج
۹۰	۱۵	قرپاد	قریاد
۹۱	۲	مهبوم	مهبول
۹۲	۱۰	نوند رمان	نوند رمان
۹۹	۱۰	شکاری	اشکاری

از داور اسلام ○ از جلوس یزد جرد شهر یار ○ سال و

مه مبهم مگو شکو آشکار ○ روز هفتم ماه اسفند ار بود

○ کرتکاپو خامه آسایش نبوده ○ بد صد و هشتاد

و پنج ویکهزار ○ سال کین گنج نهان شد آشکار ○

✽ هست ایجا ز سخن حسن کلام ✽

✽ یاد بر خواننده از ناظم سلام ✽

حاکی احکام از نهی و جواز ◯ هادی را لا حقیقت از
 مجاز ◯ سالکان را در طریقت رهنماست ◯ قاید
 جان سوی عرفان خداست ◯ عقل و نطق عاجز و صاف
 این کتاب ◯ کین دو هر چون ذره اند این آفتاب ◯
 و اصف چنینیکه باشد ذات حق ◯ عقل و نطق انجا چه
 یارد زد نطق ◯ آنچه بنو شتم بفرهنگ لغات ◯ گرچه
 نام نیست غیر از ترات ◯ یارب از لطف و عطای
 بیکران ◯ ساز مقبولش بنزد مقبلان ◯ چشم منصف را
 از ویر نوردار ◯ دیدۀ نامنصفان را کوردار ◯
 آنکه را ایند عطا کرده خرد ◯ گر خطایی را با صلاح
 آورد ◯ بیکران منت نهد بر جان من ◯ که بجبر آورده
 او نقصان من ◯ ناقصی گرا ز غرور جهل خویش ◯
 سازد از وی یکسخن کم یا که بیش ◯ باد مقطوع
 بپدیدین آن خود پرست ◯ خشک بادش در نوشتن هر دو
 دست ◯ چستش تاریخ بهر اختتام ◯ داد با تف پاسبان

تمام ○ این گرامی نامه یزدان پاک ○ بود پوشیده
 چون گنج زربخاک ○ هیچکس از نام او آگاه نی
 سویی دیدارش کسی را راه نی ○ شد مرا توفیق ایند
 دستگیر ○ آشکارا سائنتم از هوش و ویر ○ روز و
 شب ناسوده ام من سالها ○ تا که فهمیدم از ان
 ادواها ○ بد فراوان لغظ کند رفهم کس ○ می نیامد
 آن بعون دادرس ○ یک بیک حل گشت بی ریب و خطا
 از خدا شامل چو شد لطف و عطا ○ گر چه رنج ببعد
 و مر برده ام ○ شکنجی از معنی بیرون آورده ام ○
 آری آری هیچکس نایرده رنج ○ می نیساره در کف
 از مقصود گنج ○ این حقیقتها کرا یام دراز ○ مختفی
 بد آشکارا گشت باز ○ لب اسرار خداوند غنیست ○
 روح بخش طالبان معنویست ○ مطلع انوار انوار آفرین
 مظهر اسرار اسرار آفرین ○ شرع و حکمت اندرو
 گردیده جمع ○ در راه حق رهروانرا هست شمع ○

اجتناب فرمایند و الله وای التوفیق ومنه الهدایه الی
 سوا الطریق واصل اینصدیقه کامله در یکجلد علیحدّه و
 ترجمه آن در زبان انگریزی و فرهنگ بخط فارسی در
 جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنر اصاحب
 معظم الیه مشهور و مشتهر گردانید و قبیه این هر دو جلد
 معیاری و پنجره و پیه معین است و اگر چه عادت آنست که
 گزاشیکه مشتبه بکشف حقیقی باشد مقدم مشطور میگردد
 الملك بهیضاد المترا ب ورب الارباب بر کلام حضرت الهی
 عبارت است و واهی خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته
 بر سبیل تبصرت در آخر صحیفه ثبت و این شطحیات را رقام
 ایساتی چند که اهون من بیت العنکبوت ازین صامت
 کالحدوت در تاریخ ختم ترجمه و فرهنگ است اختتام ساخت
 الحمد لله الذی هدانا لهذا واکنا لنهتدی لولا ان هدانا
 الله ❀ ❀ ایسات تاریخ ❀ ❀ ❀
 شکر الله ترجمه حسب الیام ❀ گشت یا فرهنگ انجام و

که منسوب بعلم هیئات و الهیات حکمت و اهل تصوف
 و در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متد اوله
 مد و نه علمهای اسلامیه یا فقه نشد از کثرت مطالعت و
 مهارست کتب علوم مسطوره که درین زمان مستعمل
 است لغات و اصطلاحات مجهوله را با هتیم تیسام و
 مناسبت مقام و تطابق معنی بهد عای کلام معلوم گردانیده
 فرهنگیه علیحدّه حاوی لغات متد اوله و غیر متد اوله
 این صحیفه قد سیه مرقوم تا طایمانرا معانی بسهولت
 مفهوم و حالات منتظره باقی نماند مگر سه چهار الفاظ که
 معنی آن در حجاب اختفا محجوب در ذیل آن الفاظ
 مکتوب که معنی معلوم نگردیده امید از مکارم اخلاق
 ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز
 معترف و بنادانی و قصور متصف است اشکر بر مواضع
 خلل و مواقع زلل مطلع شوکد در اصلاح آن کوشیده و
 بذیل عفو و اغیاض پوشیده از عیب جویی و بدگویی

سرور ارباب افضال و کرم مشفق خجسته شمع جنرال سر
 جان مالکم بهادر از انگلستان مینو نشان ملاطفه
 ملاطفه ملاطفت ارسال و تا کید اختتام ترجمه بلا قصور
 و اهرسال مرقوم و خود نیز در کتا بیکه مشتبه احوال
 ایران نیز بان انگریزی تا این فرموده شده از اوصاف
 این تصدیقه مشرقه مندرج ساخته صیت ندرت و نقاست
 آنرا قرع ایاب سامعه جهانیان کرد ایند چون
 اشارت با بشارت جنرال صاحب معزایه یا انجام اینهم
 عا لیهقام مجددا عرضد و ریافت و اینحقیر نیز مدتی
 صرف اوقات در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین
 آن بالغات فارسیه غیر مستعمله زمانه ها امصروف
 و با آنکه بجهل جبلیم و صدق بتصدیح سهو و تصدیق لغات
 و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود
 پیرداخته و بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از حشو
 و زاید مصحح و منقح ساخته و بعضی لغات و اصطلاحات

سوال از منته را احیای تازه و انجلاهی بی اندازه
 بخشیده و چون این کتاب بفرد واحد منحصر و ثانوی
 آن مقتود الاثر و این اقل را اکثر اوقات با اصحاب
 علم و ارباب عیال فرقه انگریزیه دولت مجالست و
 سادات مکالمات مبسوط و فطرت و جبلت این گروه حقیقت
 پژوه بتفحص غرایب اخبار و تجسس عجایب اثار و تفرس
 کتب انبیا و حکما و تحدیس نسخ عرفا و قدما مخطور
 و مجبول بنایران جستجو و پرسش رسایل باستانیان
 ایران مبغیر مودند و بعد اطلاع بر وجود این صحیفه متبرکه
 قریب و تجریص بترجمه آن در زبان انگریزی میبودند
 تا آنکه نواب مغیرت علی امین الهادی کورنده نیک
 قرمانی پندرمندی باستبداد تمام با وجود اشغال
 خطبه ریاست و مملکت بترجمه مشغول و بذل جهد در
 اتمام و انتشار آن مبدول میداشت اما از اجل امان
 فیستافت و این امر جلپیل در حین تعطیل اقتاد بعد از آن

در قبض مطالعه این کتاب مستطاب فایز و مستغنی
 گشته چه اغلب لغات اینصحبغه با نام نامیش که در
 فرهنگهای دیگر معقود الذکر است آورده و مولف
 کتاب دبستان الهذاهب که بطن غالب اینتحقیرمیر
 ذوالفقار عالی نام دارد و در مولفه خور مذاهب
 مشهوره اهل عالم قسطیر و تحریر ساخته از کتاب
 مستطاب دساتیر کبشهای جداگونه الهالی ایران
 اخذ و با اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات و مرقوم فرموده
 و سر اوایم جونس که در هتکام خود اعلم علیها و افضل
 فضلی فرقه علیه انگریزیه و قاضی القضاات بندر کلکته
 بوده اشکر چه کتاب دساتیر با وجود جستجوی بسیار
 با و نرسیده اما در یکی از تالیف معتبره خود از کتاب
 دبستان که مولف آن اقتباس آنرا از اخبار راضیه
 ایران از مشکوٰۃ اینصحبغه کامله نموده ذکر کرده
 منتخب و مرقوم فرموده که از آن احوالات مطبوسه

ازان از بصایر اولوالبصار در حجاب اختفا
و تنق استتار مخفی و ناپیدا بود تا آنکه قبل ازین
بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق
اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص
یکپاء فارسی نیز دردی واقع سفر ایران اختیار
واقف نیز همراه بوره در دارالسلطنه اصفهان این
نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف
کتاب شارستان چهارچین فرزانه بهرام بن فرهاد
که در فرقه زرتشتیه از اعظم حکماء و در عهد اکبر
و جهانگیر بوره غایت عقیدت و نهایت رسوخیت
با اینصنف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع
لغات برهان قاطع که فی الواقع اشهد و اکمل سایر
فرهنگهای لغت فرس و در عهد شاهجهان بنام عبدالله
قطبشاه که از جمله سلاطین ملک دکن بوره آن
فرهنگ مفید هوش و همت را جمع فرموده شاید بغور

هغه لاه اصلا و قطعاً مناسبت بزبان زند و پهلوي و دري
 بلکه بجهت الاسته مشهوره طوايف مختلفه اين زمان
 ندارد و در عصر خسرو پير ويز که معاصر هرقل که
 از قبا صرة روم و بعد نه سال از قتل خسرو را کين
 سلطنت و اساطين دولت قدیم کپاسرة ايران بسببه
 تسلط اعراب مترنزل و مختل گشته حضرت ساسان پنجم
 اينصدف را بزبان فرس در غايت سلاست و فصاحت
 و بلاغت که لوان لاد هر سه مال من حسنه الي الاصغار
 ترجمه فرموده و هريک از آيات بنيات که محتاج
 بزيات شرح و بسط است بعد ترجمه الفاظ آيات شرحي
 واضح مرقوم تا طالبان را در يافت يسهوات ميسر گردد
 و الحق منتي بزريک بر آيندگان نهاده چه بدون ترجمه
 ادراک آن بهيچوجه ممکن نبست و اينصديقه مقدسه
 تاعهد شاهجهان نبيرة شاه اکبر در نذر عرفا
 کالشفهش في النصحي ظاهر و کالبد رفي الدجا هویدا و بعد

واستظها رقصای دوران واقف علوم متقدمین و متأخرین
 مستر اولیم ارسکین صاحب جلیل المذاقب زبان انگریزی
 ترجمه و در طبع خانه بندر معصومه منبیه معروف بکوری
 مطبوع و منتشر میگردد اند تا بغرض آن ترجمه حقایق
 عرفان یزدانی و دقایق ایقان سبحانی که مجهولست
 از صفح مفصله شرایع جمیع انبیاء و متنبیست از کتب
 مشروحه تهای حکما و عرفا هر نقطه اش تا بغی در
 شناخت خدای عزوجل و هر نکته اش تصنیفی در اسرار
 موجود ابد وازل مبشریست اتقیا را بدرجات نعیم
 و مندریست اشقیای را بدرجات جحیم و محتویست بر
 پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیغمبر که اولین آنها
 حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم
 وازان جمله حضرت زرتشت سپندهرست است که جمیع
 دانشهای انام و صاحب خردان بنی آدم بهره مند
 و مستغنی گردند بایده دانست که زبان اصل صدایف

در دریای خردستان و خردزار را بوجه دیدم در

دریای کوه یزدانی ❀ ❀ ❀

❀ انجام یافت گرامی را ز نامه یزدانی ❀

❀ بنام ایند بخشایند ❀ بخشایشگر مهربان ❀

بعد از تهیهید تحبید میدع و خالق جز و وکل و توطید تحبید

انبیا و رسل علیهم السلام که ما دیان طرق وسیلند

بر عارفان بصیر و واقفان خبر کشور صورت و ملک

معنی مستور نهاند که کتاب مستطاب و ساتیر

یعنی کلام ربانی و صدیقه آسمانی که درینولا اقل

واجبه عباد قبر و زبن مرحوم ملا کاوس به عا و نت

و مظاهرت صاحب ایشان افتخار علیهای زمان

راست گویی تویی (۳۹) هیتام فدوادارجم یاند
 و نیکان برآه تو آیتد (۴۰) و دم بتالپس ارجم
 فرجیشوریک هورانک زاهد و درتخه تو پیغمبری
 همیشه اند (۴۱) کلپارمچار یواندام منرام
 رقتد و اندوه مدار که انجام یزدان بخشد (۴۲)
 و بندام هنرتنوهر تپسایده هنروینام تپوند چم هوک
 هنر نوقاه فد نوقاه و انجام از بیم ده شهادت و ندان
 گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی و یزدان
 این بنده سپاسدار خود را در هتکام پرویز که بهرو
 فرستاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
 دریافت و سترگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند
 و بانبوه آمده بهین گریه دیدند و دارا را مرا چندان
 باره برافرازاخت که نپارم شهر دوهنوز هسان
 افرازش در راست و من تنستان را برآبر و وجه دیدم
 در دریای روانسار و روانسار را یوجه دیدم

فشنود (۳۳) امر ستودنویند ویدار لایند و اکثر
 راست گویند آزار یابند (۳۴) قدشای خم
 ینوشیک قاچار خیتاس قاهپشام پروا دمنده و بجای
 سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند
 (۳۵) هنریا جکا جیک منهوشام آدیوچم وزد هرشام
 قرهوش ینوشاه هنر هیرتاسپام یارون تبند و از بد
 کاری مردمان است که چون کی شاه فرشته منشی از
 ایرانپسان بیرون رود (۳۶) هی اردیناس ارجم کا
 و مندم ام پیدایید و ای ساسان قرار نجهالیش آید
 (۳۷) تبم فرجپشور اهم آدیک و توو خوشور من
 هستی (۳۸) امر منهوشام له ورسند هپشام کا
 یاج آدلده تورکا و اکثر مردمان نگر وند ایشان را
 بدست نه ترا و چه پایده پپام شکزاردن نه هپین
 است که مردم همه آنرا در پند بزنند و او را بخسروی
 بردارند و نه کام انست که سزاوار برتری و سخن

گروهي باشند آزي (۲۷) دم هن ايباده وياج کاج
 ومانچيم قره هيشام وفده هن له گيئند * درهم اقتاده
 ويدکار و آنچه بزرگ ايشان گفته هم نکنند (۲۸)
 وپودخم تويم فرزاد نود کاشهرند * و بهرنوا بزرگان
 خود را کشند (۲۹) سورد ي هيشام زند بار شهر دن
 وزمبار هونه سردار وردن * ونپکي وارزانش ايشان
 زند بار کشتن ونه زپايه نپوتش کردن (۳۰)
 ونپکار ريته سهره هوند * و تهودان نپز چيره شوند
 (۳۱) چم هود ز سوف نورکا وسرد چيهام هود نام
 ما ييم هنر توناق يوامر فذ زندکا ويهايند له زالدج *
 چون هنر سال تازي آيين را گذرد چنان شود
 ان آيين از جدا يپها که اکر به آينگر نپهايند
 فدانندش (۳۲) وچهان هيرتاسيهام کا ويریک
 يومتوشپک وقت کاش هنر هيشام له يدنود * وچنان
 ايرانپانرا بپني که خرد ي گفته کس از ايشان

یوهر چپور کا شهر دند ۶ دیدی بدکاری ایرانیسانرا که
 وروینرا کشتند (۱۹) نام کاش کا یوا هیم یم و شید و نت
 هیم یم وند استند ۶ انکس را که من بر کشیدم اینها پر
 ونداختند (۲۰) پهاد با نچیم هیم یا ج کاج کیدند له لایند
 ۶ برای آنچه این بدکار گردند نیابند (۲۱)
 ورجا بت فاشای خم هوزیک نوزیک هیشامکا
 ۶ و رسانم بجای گرامی بود و برتری خواری
 ایشانرا (۲۲) هیشامکا پود توسریک کتونام
 هزاریک داشتند ۶ ایشانرا بهر دوستی کسان گرامی
 و خسته داشتند (۲۳) نین هزار کتونام دل اج هزار خام
 ایام (۲۴) هیک هزار تا سپام رزغون لایند ۶
 اینک از تازیان پاداش یابند (۲۵) یم وارند هزار
 ستیر پور دام و تویر پور دام سوخته نودکا ۶ بر دارند
 از سبز پوشان و سیه پوشان کشته خود را (۲۶)
 و هودا شهرام فروجا ۶ ایند هزار یک ۶ و پاداشگران

معنی فقره ۲۳
 در اصل کتاب
 نبود

واده ۴ يکي ناداني و ويژگري دوستي آب (۱۴) ام
 هر سود تيم مرتا جام کا دجاو ۴ اکنون راه راست
 تو مردمان را نپساي ۴ مپير مايد اي سا سان پنجم
 هچکس نپست که مرا نخواهد و نجويد و با خواهش
 خویش نپايد سر اسر مپجویند و بهايه درياقت خود
 مي يابند و هچ گروهي نپستند که گويند مرا نپست
 هر چه مپکویند آنرا درست و راست دانند جز آنکه
 ایشان درست نه پندارند و شوه اين دو چيز است يکي
 نخست ناراني که از بپخردني آنچه نشايد درست
 شمارند دوم از آنکه خواهند مرا بخود گروانند
 و بزرگي و پيشوايي دوست دارند و سزاواري آن
 قره در گهر ایشان نپست ناچار بکاستگاري
 و زنده بار آزار و نهشته بپخردانه گروهي را تباہ
 ساخته خود سرور شوند (۱۷) فہ سام مزوام ۴
 بنام يزدان (۱۸) فرشيده يک يا ج کا چپک هير اسپام کا

لههپک وسدار تبهار له يتوسار * وتو دوست
 متي وراه راست مپوشان (۷) وسپند ارجهپا سپند ارج
 قرز آباد آد * وراه راست راه بزرگ آباد است
 (۸) فرتين هوکا زنداي * آيين اورا فپروز (۹)
 هپرکاش له پامد يوا هپکا شويد وله لايد * هپچکس
 نپاشد که مرا جويد ونپايد (۱۰) واين کود
 نپد يوا هپکاي له شالد * وهپچکس نپست که مرا
 هست نداند * ونپست شپارد (۱۱) سروشانند
 لههپکا منراوخم آب * هپه دانند مرا بهايه
 دريافت خود (۱۲) چپنراه خاد نويند وچپنراه
 اکيل ويرفته اند * چپنري مپگويند وچپنري پيش گرفته
 اند (۱۳) وسپند هامکا شانند يوا آب وارند *
 وراست وهرست آنرا دانند که خود دارند (۱۴)
 وهپم از دريک هزدام چپنر آد * واين فاراستي از
 دوچپنراست (۱۵) ايداه لاشالپک وهور مپتارپک

فرجه شوراهم آرد و سپس توپنجم سا سان پیغمبر من است



نام شت پنجم سا سان

(۱) هوزامیم فیه مردان هنرهایس وزاس هر شیور هر دیور

و پناهییم به یزدان از منش و خوی بد و زشت نکیراه

کنند و برآه نا خوب برنده رنج دهند و آزار رسانند

(۲) فیه شید شیتای هر شدند و هر ششگر زمریان فرا هیید و

و بنام ایند بخشایند و بخشایشگر مهر بان دادگر

(۳) فسام مزدام و بنام یزدان (۴) هی اردیناس

پندم اروند تاس خم تبکر تاس نوید تاس و ای سا سان

پنجم (۵) ام ارجم کا فیه فرجه شوریک بچاریدنت

و اکنون ترانه پیغمبری گزیدم (۶) و تیم مبتارخم

ترجیه فقره ۴
در کتاب اصل
تمام نیست

است زیورکی و فرزانگی باشد و چنین نیروی کام از قزایش
 برشت انشکیزی کشد و آنرا بد کام خوانند و زکبی
 ینسا کامی و میانه پر هیزگاری و پارسایی و شرمتا کیست
 و ر نیروی چستی بیشی یا بد مرد بروی کار دویدن گیرد
 آنرا پر خاشخری و جنجویی گویند و رکم شود آنرا
 بیدای خوانند و میانه پند ماید را د لیری و پردای در هر
 روان این ایزد فرکه داد است شکر آید خداوند
 نیروی فرسار و داد گریاشد چون از تن برست از
 سر و شان شود و بخدای پیوندد و زین سار و خشور
 سر و ش هوش را سخن بسیار است (۹۱) نیروی هویم
 از مزد ام کپور اد هر نواست ستنر ستنر میز یا وری جویم
 از یزدان ارونند گوهر ناپیوسته کارکن فروز با همه بگوهر
 (۹۲) مانچیم و قتم قاتهور سر و ساب کار تپک پیدم مرتا جام
 مایه ۴ آنچه شکتم یا تو همه هر هتکا می نشاخته
 پیش مردمان آید (۹۳) قهر خم تهور پندم اردیناس

هرشامي گاه تپس الپس ارسپامه * خواستي كه اي جهان
 خدای پادشاهي را به تخته داده (۸۷) هردوير
 جوازم وفه هرشامي بچارم * اردشپر را بردارم
 و پيادشاهي بگزینم (۸۸) نپرو رهويم هنرمندام
 گيورار هنر را دستنر سپنمير * ياوري جوييم از يزدان
 ارونند گوهرا تا پيوسته كاركن فروزا همه بگوهرا
 (۸۹) سابكاش ناروج انجركام هدميد چم سريه
 مسارد فده اهيهم رسيد * هر كس روانش داريد يرفت
 چون تن شكند ارد بهن رسد * بايد دانست كه و خشور
 روان سروش پيكر هوش كې خسرو سپاوش در نامه
 سوشي كردار پرماید كه تپسار نا هيد بهن گفت
 (۹۰) قه ردكاجم مداس و ندرم * به هر كار مپا نبوي
 بهتر است * پس گويد چون نپروي خرد فرايش پندير
 شود به ستانزني كشد آنرا شكر بني نامند و گاهش
 و كپش بپخرد ي و غر چكي و كنوند مپا نه كه پستد يده

در سوراخ و نهانخانه (۷۹) و هر و یسم یل هنر
 تهور پندم اردیناس کافه فرجیشوری و فرستم پس
 از تو پنجم ساسانرا به پیغمبری (۸۰) نپرو و هویم
 هنرمند ام کپوراد هنر نرادر ستیز سپنر مینر و یاور ی جوییم
 از یزدان اروند شکوه نا پیوسته کار کن فروز با همه
 شکوه (۸۱) منور ام ارجم کافه فرجیشوری بچارید
 و یزدان ترا به پیغمبری گزید (۸۲) و ارجم هنر
 فرجیشور ام مهساری و توان از پیغمبران بنر گزی
 (۸۳) تهور کاجم فرجیشور ام شکوشته هر نادمندیم
 هر تام فروه شکن جهان خپان کیتا ستم و ترا چون
 پیغمبران شکوشته نامه مند و خدیو نامه بر همه فرو دین
 جهان پیمان فرستاهم (۸۴) سرو کافه مناد فرز آباد
 قیاس و همه را بکیش بنر شک آباد بخوان (۸۵)
 هام کاش یوازه یاید توز را پیم هود و هر کس که نیاید
 و وزخ نشیم شود (۸۶) چاشتی یوهی جهان ندیو

که یزدان و اهرمن گویند (۷۲) و کنند جلود
 وزنی و کنند خاک پرستی (۷۳) و سون قد سون
 فلسون خم دم بام مرگاد هور و روز بروز جدایی
 و دشمنی در آنها افترون شود (۷۴) فیلا بید تها
 فر کونی هنریم و پس با بید شها خوبی ازین (۷۵)
 و امر و آمد اید اسونه هنر نسا رد رک اندینم هنر بنا کام
 تهور و رده اه و اشکرماندیکردم از مهبین جرخ انگیزم
 از کسان تو کسی (۷۶) و زندیم و ندیم تهور
 قد ارجم رسانم و این و اب تو بتورسانم (۷۷)
 و فرجه شوری و گردیشوری هنر فرهود ام تهوریم له ویرم
 و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو برنگیرم
 (۷۸) و هنر و بنام کام چه نام و رنم یوز شند هنر ریوهر
 تها چم هوک و توک هنر ناف کاف و تاف دم
 نوف و هوف و تازیان را چنان کنم که گریزند
 از بیم شها چون موش و کربه از چنگ کربه و شیر

در ایشان در روند (۴۴) و هزارم هاییم له رانند
 جم اودا دم هوت * و از ان آیین نهانند جز نهک در ارد
 * ازین آیین خواهد که ایرانپانرا چون دست نرسد
 ایشان و دیگران در آیند در آیین تازیان و انگیزند
 راهها تا نهانند از ان آیین درین راهها جز نهونه
 نهک در آرد سخنی چنانکه با فرهیشتگوید (۴۷)
 جم ناد له لابی هزارم هاییم دم هاییم نام نه یخته * جز نام
 نیابی از ان آیین در آیینهای انشکبخته (۴۸)
 پل رسند در مودام و ویرند هر هیشام نواری * پس
 رسند تهودان و گیرند از ایشان بر رگی (۴۹)
 و ویری دم تکلبسی هاییم نام هاییم نام کا سپهاردم پید
 * و بیتی در تازی آیین ان آیینان را آتشکده
 در پیش (۷۰) و هود تسم هیشام نهوم و ز سپهسار
 * و شود در هن ایشان در دکش آتشکده (۷۱)
 و باید نام کار یومزدام و بردام نویند * و رسد ان دمان

آباد است و در آن پیکرهای اختران بور گوید شودان

خانه نه از بردن سوو بردارند از و پیکرها (۵۸)

معنی فقره ۵۸
معلوم نشده

وهوزدهوش شنشور و فرا آب شور (۵۹) و تدراهند

شای سپهسارام مدیرو انتورام هام وینغود و نیواس

وشایام شهتاد و بازستانند جای آتشکده های

مداین و شکرده های آن وتوس و بلنج و جا های بزرگ

(۶۰) و هاییم مار هیشام ورتاه پامد هر تال و سهین هو

دم هن بلزیده و آیین شکر ایشان مردی باشد سخنور

وسخن اود رهم پیچیده (۶۱) ساب کاش ساب سایی

یهدش و هرکس هر سو بردش (۶۲) و هام هاییم ورجاه

آد چسار کوده پناد مار و آن آیین دریای شور

است چهار سویه بات رار (۶۳) یوهیر تپس آب فروس

یهد و که کشتی خود فرو برد (۶۴) پلار تن دم هن

پس افتند رهم (۶۵) و هروانام هیرتاس و هورام

دم هیشام دم پدوند و دانایان ایران و دیشکران

و خشور شدند و تبغ و پیرمانرا با هم بخش کردند پس
 پیر بنر شگوار سترگان پارس را و دود ساسانرا که
 در استخر بودند خوانند و آن مه یزدانی و خشور
 سرور و پیرمود که اینک نشان روزید در سپید
 راستکاری و جان سپاری و ایرانپان نیاند
 (۵۴) چم چهیم کا جام کهند هنر توارجیم ورتاه
 هیتال هود * چون چنین کارها کنند از تازیان مردی
 پیدا شود (۵۵) یوهزار تسام هوهیرتاک و نهیرتاک
 و سپهرا و امیراک سرویم ارتد * که از پیروان او
 دیهیم و تخت و کشور و آیین همه براقند (۵۶) و هوند
 هرور کتام یتودام * و شوند سرکشان زبردستان
 (۵۷) پیرن فده شای نیهاد و سپهسوار آبادی
 جوار هده ینوستا * بینند بجای پیکرگاه و آتش
 کده خانه آبادی پیکر شده نیاز برادین سو *
 خانه که در تازیان است در ریثکا باوران ساخته

قرستاد نه پسنده يده ند و در هنگام سرکشي ببهرام
 چوپين نامه روان داشت که با خسرو نژاده در تافت
 نچه يرفت در هر دو بار که يکي پيش از رفتن پيروين بود
 و ديگر باز آمدن از روم بالشکر نامهها ببهرام نبشت
 يده ان کار نکرد و نامه باز پسين را پاسخ داد که آنچه
 پيوره و خسرو ميگويد راست است ميده انم پين مرا از
 و دوستي جهانداري برين ميده ارد تا آنکه شت
 ساسان از روي اشوب گفت تا گزينان سوي تهودان
 تروي و به تهودي دشمنه کشته نشوي از جهانداري
 سپر نگرد ي و درين بار که پيروين را از اورنگ بر گرفتند
 و ديهيم بشيرويه دادند پيروين را گوارو هم نامه نگار
 نامهها بقرستاد يم پاسخ دادند که سوکيري خويشان
 خود ميکنند و اهيده انيم کس پيوستگانرا يده نخواهد
 و از شها جهان تنگ شده يک گروه بهيني آمدند
 و پيروينک نششتند و ديشکرد و خسور پاجدي پيوره

است که چند جا با خسروان سرکشها کردند و داغ
 بر چشم هر مزدکش داشتند و چون آن (۵۱) و نرپود
 و فرپود کافه را رفتند و پسر و پسر را بهم افکندند *
 نشان آنست که بهرام چوبین هرس خسرو پرویز زد
 و شهنشاه را بد و بد گمان ساخت (۵۲) و شهرند
 هر شام هر شام بهرام را هکاکا و کشند شهنشاه
 پرویز مرا * و رین ناپسندیده هتکام ایرانین
 و گفته اهرمن هستی فرخ زاد بد بخت از شهنشاه برگشتند
 و شهنشاه زاده غبار را بر اورنک کپانی نشانده
 تن جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند
 (۵۳) و له پد نوند هومه فرپودام تهور یونپواد
 اهیند * و نشنوند گفته فرزندان تو که زبان منند
 * چه هر چه میگویند پسران تو از زبان من میگویند
 درین بدکارهای ایرانین پد ریزر گوار نامه نگار
 چارم آذرسانان نامها بدیشان بهایونگاه

نیکو قمر پادشاه پس بدو گفت ای بد مرد این آیه پیتی که تو
 آنکسختی زین خسروی و دستوری و پیرمانده هی و پیرمانبری
 همه بر خیزد چه هیچکس را باز نشناسند و نژاد و گهر
 نهان مانده زین همه مردم تند بار و بار با هم در افتند
 چون شهنشاه غیاد با شهنشاه زاد و نوشیروان پیمان
 بسته بود که اگر مردی در پاسخ فروماند بدو سپارد
 شهنشاه او را به شهنشاه زاد و سپرد تا روزی بر و ببرد
 آورد (۴۸) و اهییم یود تهور هییم رنگتا خام و موس
 گیم و من برای تو این رنجهای و بییهای دور کنم
 (۴۹) داهیم هییم ترا سپام پدارکر هوند و تا این
 ایرانیان بدکار شوند (۵۰) و هنر شام یوم و رندند
 و از پادشاهان بر گردند و ازین آن آشکاهی
 دهد که من برای تو از ایرانیان رنج فرود بستی بردارم
 و ایشانرا پادشاهی نیکوکار دهم و آیین شاهی را روشن
 گردانم و از راه برگردند و پیراهنی ایرانیان آشکار

پس موبدي چند از شاگردان شت ساسان را بهر دهن
 جهره ساخت تا او را در همه کارها و برانكېخته‌هاي
 خودش دروغ زن بر او روند سختي چند از آنها انست
 كه خور نوشيروان به و شكفت كه رنج برده را يا
 نارنج برده اشكر مزد برا برده‌هي ستم است شكفت اري
 پس نوشيروان سرود چگونه ساسانانند و خته يكي را
 بديشكري مېده‌ي كه دران كار رنجي نبرده پس از
 مزدك پرسيد كه يكي آمد و زمين را ساخت و آب داد
 و دانده پراشكند ان زمين او را رمد يا انكس را كه
 در پيراستن زمين رنج نبرد گفت رنج كار را نوشيروان
 پرمود تو چون زن يكي را بديشكري مېده‌ي و تخمه
 هم فرا بري پس به و شكفت اشكر كسي كسي را بكشه
 كشنده را پاداش چه باشد شكفت كشتن ستوده نبود
 چون كشنده بد كرد ما بد نكنيم نوشيروان شكفت
 اشكر او را نكشيم و كس ديگر را بكشه كشتن يكي

با مده نوید یونور نام و گوز نام کا دم هن را ملبی و
 و هم کهر اه کنند و دیگر امد و گوید که زنان
 و سائنها را در هم آمیزند * ازین مزرک را میخواست
 که در هتکام شهنشاهی غبار امد و نوایین مردی
 بود گفت از داده و ربا شد که هر کیش را دست نگیرند
 چه نسزد که یکی ساهان خد یو بود و هم ایین او
 ناهار پس باید که خواسته را با هر کیشان برابری بخش
 کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش زو و پیستندید
 اندام بود و از دیشری بد پس هم ایین را ناگزیر
 است زن خوب اندام خود را یکچند بهم ایین باز
 گذارد و زن بد روی را خود و ریختیر و مردم بپندوا
 از شهرهای پادشاهان دیشر که امد و بودند بد و
 گم ویدند چه درویش و مرزایران کس نبود و گم و هیکه
 پایمال گام بودند بد و پیوستند و نوشیروان بدان
 خشنود نکشت چه شاگرد تپش را نشان شده بود

آسا اینها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد
 و آب و خاک را نتوان بر انداخت و چنین روانها
 بر ستیهای و کانی باز بسته اند چون کشا را کردند
 و از زن دوری گزیدن شکستی تا از دل خواست نرود
 از دوری زن چه سود باشد و این روانها که شکستی
 چون بتن مردم باز آیند و نیکوکار باشند رسته بر اسبان
 بر آیند هرگاه مردم نیاند بکدام رستگاری
 بخش خویشی جویند چون سخن بد رازی کشید شاهپور
 پر مود که ویرانی به است یا آبادی وانی پاسخ داد که
 ویرانی تنها آبادی روانهاست شاهپور گفت چگویی
 در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی
 تن من بود و آبادانی روانم شهنشاه شکست با تو بگفت
 تو کار کنم پس از هایون آنچه بشیرانند و مردم شهر
 بسنک و خشت و چوب و مشمت او را گشته اند ام و کالبدش
 از هم فرو کشادند (۴۷) و هن نو چهره وند هور

شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی گش از نژاد
 شاه پور اردشیر با ایران آمد و نامه داشت در ویدی
 پیکر چنانکه تن مردم و سر پیل و زینسان و آنرا
 گشتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زنده بارگشتن
 مرمودی و از زنان دوری جستن را تا چار شهر دی شهنشاه
 شاه پور شاگرد دوم شت ساسان بود و هنرهای زنان
 فرهند آمد و خسته از مانی پرسید که بهره گشتن زنده بار
 و دوری از زنان چیست پاسخ داد که تا جانور بر خیزد
 و روانهای کاهوس از تنهای ناویره برهند و بجای
 خود باز شوند و آن جز گشتن نشود و از زنان دوری
 بگزیدن از آنکه این تخته نیانند و روانها از شهر
 خود بدین قسره شهر نیایند شاه پور شاه گفت از
 شکار کردن و گشتن جانوران چسبان دهند چه
 اختی از جان داران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از
 برگ نی و مانند آن و چنین چندی هنرهای می اند مکس

و انودکا و پیرانام کا هنرین رنکته رام و رکاتده
 گوی فرزندان را تا خود را و نیکان را ازین شگرف
 و نجوریها آگاهانند (۴۳) و بهینند هنریم واده رام
 و پیرهنند ازین رنجهها (۴۴) ایسارکاش
 ریوند و هنرام هیراس کا پیل لید و بسپارکس خینند
 و ازان ایرانرا بیم نیست و چنانکه در شدیاران
 نیشک بندی برانند و دران گروه سري جستند و سپس
 مردی بود وایشانرا بخود هپی خوانند و شکفتی پور
 یزدانم انجاش بکشتند و زان پس ایین او پیداییم
 گرفت اکنون رومیان را آیین اوست (۴۵)
 و نوچه پهنند هر جا باید گرد و ندر و نودکا فرجه شور
 نه پیشور ویرد و شکراه کنند و مردی آید نگارنده
 و خود را بپنیر به دروغ شکپرد (۴۶) و هنر مرشام
 تپاجیم له پید و از مردمان شها جان نبرد
 ازین مانی پیکم آرای را خواهد که در هنر کام

و چم آید و یزدان پسند است و پس یزدانی و این کیش را
 یزدان بر فبند از دچه بر شکر اندن پیرمان از انست
 که پیرمانده از پیرمان نخست پشپهان شود و فرزانه
 آمیغی پیرمانی ندهد که از ان پشپهان شود و کسی
 نکوید که هر هتکامی را پیرمانی جدا گانه باید
 زیرا که در هر هتکام دانش و کتش نیکو ستوده
 است و جز ادکام نه پس ازین کیش داد بود تر آیین
 نباید چنانکه بر یابش کنند و راست جوشکار
 است و یزدان کیشی بهر دم داده که در هر هتکام
 بدان روند و یزدانی را چون پسند چه کیش داری
 گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم مگر جایبکه
 بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش
 فاگزی است (۴۱) ام نویم تهور کا یو کپام چه پیرام
 پیدماید مرتا جام کا ۴۱ کنون شکویم ترا که کدام
 چیز ما پیش آید مردمان را (۴۲) نوي يتور سام کا

میهایون و خراسن را آورده سنجرستان سترک با پیکرهای
 اختران و اذکر کد با بر چند دست لاد نهاد و آن
 جداوند شکوه پیرای را در آن جاداد و از آن باز
 سنجرستان بقر زندان مهتر و خشور پیوند دارد و از
 پیروی پیر شت و خشور شهنشاه ارد شیر را خسروان
 آبادیوم پیر ستار شدند (۳۹) نپور و هو پیم هر مزدام
 کپوراد هر نراد ستین سبز مینر * یا وری جوییم ازینردان
 ارونند شکوه ناپیوسته کارکن قروز با همه بشکوه
 (۴۰) زندیم قرز آباد هیدارکم * آیین مه آباد
 استوارکن * اینک یزدان همه جام پیرماید آیین
 بزرگ آباد استوارکنید نه آنست که این آیین
 بر نهاده آبار است پیش مادرست آنست که آیین
 یزدان پسند شکویم چه به آیینی که یزدان رسند
 یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را ایند بزرگ
 به آباد داره و پیر همان آیین و خشوران همه آمدند

در یابد و بغیر تو شهرستان آید و گزرد و تو پیغمبر جهان
 و اگر بر ستکار کردن شکستی فرستادم و پسران تو
 آیین یزدان پسند که تراست در ایران و مرز و بوم
 دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان
 شناس و خداوند فرج و دوفرزود و رهبر باشند و چون
 این والا و خشور در دهند بکشاکش او را پوری بود
 چو نسا سب نام که شناخته بدوم آذر ساسان است
 و در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود از
 پر موده و خشور نامدار مهتر آذر ساسان بکابلستان
 آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر
 بهین نژاد را در یابی و نامه من بدو سپار در هنگام
 آنسر و اردشیر بر همه ایران پراکنده شد و مهتر و خشور
 ساسان را در خواب دید که او را نوید بدود همه
 بود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران
 بکابلستان آمده و بهزاران خواست آن فرهند را

(۳۷) و سرو هیشام تنو تاس و هنو تاس با مند *
 و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نردیک
 یزدان باشند (۳۸) منار ند یار کم نوار تهور کا
 پروندیدم * دل خوش کن خواست ترا یزدیر فتم *
 یاید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافته
 سیاسیان پورداراب از یزادر پدرد وری جست
 و بهند شد و در کویه یزدان پرستی پرداخت یزدان
 انسرور را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو
 از گناههای ایرانیان در گذشتم که بر تو
 ان گشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو
 کپانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار برانگیزم
 تا کشور بدست آرد و از هر سوی پادشاهان بر هیله
 و از فرودستی بر آید و سران جهان فروتنی شما بر
 این گذشته پیش گیرند و بسا هنگام خسروی
 در شما اند و پسرتوان پادشاه کشور بچاکا و را

با بید و بر جهان نپان چیر شوید (۲۹) و آرد
 آسام تپروک فرنی مهیم تپسا مارد و بسا هنگام
 کشور داری میان شیا ماند (۳۰) ام ارجم کا
 فرچیشور اردیشور کیدم و اکنون ترا پیغمبر بس
 دانا برهیه چیز آگاه کردم (۳۱) و فریود ارجم
 هوم ورد اس کا پیرد و پسر توان والا شکوهریاری
 دادره را بنکرده (۳۲) و پور خم تپور هر دیشور
 چپیشور لاید و بهر تو کشور ابادی و خوبیه ها یابد
 (۳۳) و تبیم فرچیشور چها خی آدیک و تو پیغمبر
 جهانی هستی (۳۴) و تپور کا قد سرو چها خپام
 ورجا سپدم و ترا بهیه جهانیان فرستادم
 (۳۵) و زنده یم ارجم کا دم هیراس و هورشایام
 پفوراسام تپور هیرتاس کیند و ایین ترا در ایران
 و دیشکر جالا فرزندان تو اشکارا کنند (۳۶)
 چیم نوند ستارام ارجم ارنده و چه پیرهای تواند

قرونگذاریم چه مارا خواست است که بیا سالتیر
 که در سالتیر نکاشته ایم هر کس لپارد خواند
 و این نورند را هر یزدانی در آغاز خواند تالختی
 از دادار و پدید آورده یادش کرد (۲۲) نیرو
 هویم هر مزدام کپورار هر نراف ستیر سیتز مینر *
 یا وری جویم از یزدان اروند گوهر ناپیوسته کارکن
 قروز با هیج با شکوهر (۲۳) هی فردیناس فریود
 درونتناس * ای اد رسا سان پوز داراب (۲۴)
 درویناس تهورکا پرچیدم * بنذگی و نیا ز ترا پسندیدم
 (۲۵) و پودار جم هر زنده اسام هیراسیام ورد جقم
 * و بهر تو از کنسان لیرانیسان گذشتم (۲۶)
 تپیک ورد اساء یم اندیزم * هراینه والاشکوهری
 یا وری داده برانکیزم * هوشه نشاء ارد شیر
 (۲۷) هر تها داتهورک فدانتاس با اد * از شها
 تا کشور بدست آرد (۲۸) ویم جها خیام هر منداس

دیدید آید که آنرا آمیزه و در ماکویند و تن پیوسته
 باد ما اردر هتکامی در از امید بهمانند ن و پاس
 پیوند او بود او را کرانی و درسته شکویند ورنه
 نادرسته واکرانی و از پیوسته کان نادرسته میانه
 بود اندک که ایشا نرا نیور نیوار نامند چنانکه
 پتاد آمیخته باب کران دوداست و آتش آمیخته
 بخاک دود و مانند آن و دمای دارد وند آمیغی که
 اخشیجان بچند و چون بر ابر باشند ناشو است و هر چند
 آمیزه بداد نرد یکتر روانی که از آغاز سار بخشند
 یا و فرو آید رساتر باشد و دورتر هیه از داد وند
 آمیغی کا نیست پس روینده و زان سپس جنبند و انگاه
 مردم و نرد بپتندگان در سه پور روان یا بند هیه دیان
 است و در اخشیجستان و خشور نامدار را در بهین
 نامه دانشسار رهبر و فر نور بسیار است و بسی سخن
 از پدید آمدن و در پیوستن و شکستن و ما بدین

و او بنده پیرماندیزدان است از روز بی آغازی که
 زاده از لاده بی پیرماندیری نکرده درود یزدان برو
 و خشورایزد بچون فریدون را در هنرستان بسا
 فرمود است درین کام که ما کام شکداردیم و خشور
 سرشت مهر منوچهر در نامه دانشسار گوید که
 هرچیس بامن گفت (۲۱) هر دو دام یاد نیرن سردند
 آیی و هوندیم و اخشیجان هرگاه پیوندند ناکرانی
 اند و کرانی ❀ پس باید دانست که اخشیجان
 چهارند سبک موکده شکر و خشک که آتش است
 و سبک خدیبه شکر و تر که پناه است و گران خدیبه
 سرد و تر که آبست و گران موکده سرد و خشک
 که خاکست و آب بریازند گوئیست که نپیه از آن
 برکاسته و از خاک انباشته آمده بران رو که هیبه
 آب و زمین یکگویی است و چون اخشیجان فروتند
 آمیزند و درهم درایش کنند چگونگی میانه

چیره است و سبکی مرثکرمی را و خاوند نه از بالا
 نیز چندی و نه از زیر پیر بالا پس باید که نه شران باشد
 و نه سبک و نه شکر و نه سود و جنبش خاوند پیرا من
 و نه سار باشد و یا زنده او شکو نیست چون پیوسته
 نیست از تنان جدا گانه مانند پارما تا او را زیر و بالا
 باشد و بد! نه که هر چه خداوند بالشت است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیاز مند باشد پذیرنده
 گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و دوز و شگافت
 مرا و را ناگزیر است و خاوند خداوند بالشت نیست
 و او را بخورش نیاز نه اقتد و چون از خورد آراه
 شد گرفت پیکر و زیان شد پیکر بر و راه نیاز بد
 و خاوند را نیز دانپان تهتن گویند و دارا را توانا
 او را نه ازین منشهها آفریده آن ههایون گوهر را
 از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آنرا منش پنجم خوانند
 و تا جاوید هیچ زیان و تباهی بد و راه نیاز بد

یا از سوی می جنبید یا بسوی و برین هر دو نیز ویش
 فاگیر آید که پاره سوی همه سوی باشد و این ناشواست
 و نیز اشکر بخشیده و بهره کرده شود جنبش درنا سوی
 افتد چه نا سوی درنا چپز رود و این ناشواست پس
 خلوند باید که تنی باشد رسا و پچا چنانکه هر
 نیز سومه هر چپزی بدو باشد و باید که او هر نیز وند
 ساز کند و وند ساز هر نیز او نکند از برای روایی
 د و له نا کرانی بر یک تپل و نیز باید که پیوسته نباشد
 از تنهای جدا گانه زیرا که شایسته کرد آمدن
 وجد شدن باشد و شکافت برخاوند روا نباشد
 زیرا که دران گاه که پذیرای شکاف شود
 فاگیر افتد او را دو جنبش یکی در چپز و یکی درنا چپز
 و دو جنبش ناشو باشد و بدانکه گرمی نیز و پیست
 که از وند ساز آهنگ بالا کند و سردی نیز و پیست
 که از بالا آهنگ وند ساز نماید و کرانی بر سردی

و هنگام بازگشتن از تیر چند چیز جستم یا سنج پر سش
 داد یکی از آن اینست که (۲۰) هرگاه مانند کهر و م
 و مبروم ممتک * آسپانها را کشاد و شکافت
 و پپوند و دور نیست * بس فرگوید سوییها هستند
 جداگانه چنانکه شکوبند با ستار کس جنبید بیستار
 سویی و آنکه بد و جنبید روان نیستی نخواهد بود
 زیرا که نیستی پذیرای نهان نشود و چون این
 دانسته آمد در باب که این سویی چیزی خودی و ویژه
 فیر نیارد بودن زیرا که چیزی خردی و ویژه پذیرای
 نهان رستر سایی نشود و در رنخ دانی جنبش نتوان کرد
 پس چیزی که پذیرنده نهان میشود و بد و جنبش
 میتواند کرد او را فروزه هست و بدانکه چیزی که
 سویی ازوست و بد و دیده شده و بد و گزیده شده
 است باید که بخش کرده نشود و چون جنبیده از
 پاره نزدیکتر او گذرد از دو گونه بیرون نبود

که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر
 نیکو و زوایای پسندیده که در روان سپهر است
 همی یابند و اگر از زندان منش برون نیامده اند
 و نیکویی ایشان فرو نیست از تنی بتنی همی روند
 بر راه فرایش تا بر قره رستگاری یابند و این گردش را
 فرهنگسار گویند و از بدی در تنان جا نوران
 ناگویا در خورده خوی در آیند و آنرا نتکسار نام
 است و گاه برویندگان پیوندند و این تنکسار است
 و گاه بکانبان باز بسته شوند و این را ساس
 و سنکسار خوانند و این پایهای داستانهای
 دوزخست و درین هنر بپرا و خشور را سخن بسپار است
 درین باره از سخنان آنسرو را از هزاران یک
 ننگاشتیم بر کشیده ایزد بیچون شت و خشور و شه نشاء
 فریدون را نامه ایست هنرستان نام و در آن گوید
 که از تن فروهین شکسپختم و در آسمانها رقتم

وندانند و نپرو و خردی قرو و در درون و یا قتهای
 او نیز از یا قتهای سترسای رسا تر باشد چه یا قتهای
 خردی آزادانند چون هپادیان و خردان ویزدان
 و یا قتهای یا بندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها
 و دانسته شده است که آزادگان ستوده ترند چون
 دانسته گشت که در یا قته و هم در یا قتن و هم در یا بنده
 در دریا بشه های خردی رسا تر باشد باید که خوشی
 روانی رسا تر از خوشی تنانی بود و این خوشی را
 مانند نتوان به خوشی تنانی کرد چه سترسای بهار را
 چه خویشی به آزاد با بویژه بشکر و ریس کر و هیکه
 پرویز پرویزانند و نیکبخت نیکبختانند که در گفتار
 و کردار پیاپی رسیده باشند هر آینه بگفتی
 بشیدان رسند و زین فرو تر شکر و هی نیکبخت که از
 تنکنای اخشیجی برون آمده باشند و بشکشد گاه
 بی جای آزادان نرسیده بوند بهر یک از آنها

روان از تنی بتنی رونده است از همه چیز آزادان
 خداوند را نکرند و زین فروقران به آسمانها
 مانند و ازین زیر دستان از تنی به تنی اخشیجانی
 روند * پس و خشور هنر پیرای شکوید که خوشی
 دریافت پسند است و در دریافت نا پسند و دریافتن
 بشکوه از قزوهای روان نیست پس سپس جدایی تن
 خوشی و در در فراهم تواند شد تن و نیروهای او اگر چه
 در دریافت پوداتان پار و اختی و رون همدادیان
 گرفت و بهر افترا را ناکزیرند با این پایدار نباشند
 و خوشی و در در خردی استوار باشد از خوشی و در در
 تنانی بویژه پس از کشوده شدن پیوند تن **دارگان**
 از خردی نهانند زیرا که هر چند نیرو استوار تر **اینجاد و**
 دریافت رسا تر بود و شکوه هر روان از نیروهای تنانی **سه حرف**
 استوار ترست پس دریافت او از دریافت تنانی **رقعه**
 استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه نه بینند

شده باشد و یا بنده یا قزار خود را و اقزار خود را
 در نیاید چه بپنای بی پناهی رانده بپند و هیچکس دیگر
 نادرستیهایی یا بندگان تنائی روان ههی یا بد و راست
 و گاست را جدا کند پس دانسته شد که او را این
 و انشها به پانجی این اقزار قزار نیامدست چه
 آنچه یا بنده را نبود و دیگری چون از و قزار کرد
 و روان ههی دیده نشود پیا بندگان تنائی برای
 آنکه ایشان جز تن و تنائی را نهی یا بنده و روان
 نه تن است و نه تنائی و پرد ازش روان به پانجی
 اقزار را روشن است چه دریا بد پیا بندگان و جنبانند
 برک و بی و مانند آن و و خوشور هنر آرا گوید شت بهرام
 با من گفت (۱۹) آرام رام هنر قریوراه قد قریوراه
 گشوبو آد هنر ساره چه هنر خستام اهر میشرزکا گورن
 و هنر هم تر خستام قد آسپا تهام رود هن و هنر هم
 لوگهستام هنر قریوراه قد قریوراه اورا دامی یتهمون *

قن هېي تېباهي نېڅيږد و جاويدا ند زيراکه که آنچه
 تېباهه شوه پېش از تېباهي نېر تېباهي شاي باشد
 و اين شايش را هر اينه جاي بايد و روان نبود که گوه
 انچېر که تېباهه شوه جاي باشد زيراکه شايش تېباهي
 بازمانده باشد و اشک راست که آن چېر پس از
 تېباهي بازمانده نيست پس اشک روان نيست شکر ده
 بايد که جاي شايش تېباهي چېرې ديگر باشد جز روان
 و آن چېر مایه روان خواهد بود تا شايش تېباهي روان
 بدو پايان تواند بود چه چېرې جدا از چېرې ايست جاي
 شايش تېباهي شد چېرې از خرد پستندي و راست پس
 فاگزير آيد که روان لهاکي و پيوسته باشد و فرود مایي
 زادي روان نهوده امده پس جاويد پاي باشد
 و روان پايست بشکهر خود و پيرد ازنده باقرار زيراکه
 خود را هېراند و نشايد که رانستن او خود را
 باقراري بود که اقرار مېان او و شکرش مېانجي

فرمود درست شد که روان کاموس است و تن نیست
 چه روان چم یکتا را جاست و آن چم یکتا در
 جای دیگر است و اگر جای کاموس تن و تنانی باشد
 هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هرآینه کاموس هم
 بخش کرده شود زیرا که جای دیگر در پاره بخش کرده
 و را مبع جای دیگر در آن نخت باشد نه در همه و هرگاه
 جای دیگر در همه باشد جای دیگر در هر پاره جز جای دیگر
 در پاره دیگر باشد بدین فاکتور آید بخش کردن
 گاه دیگر پس دانسته شد که روان کاموس است و این
 سپس همیشه و بیم که روان یا بنده یا ستا نیست فانونه
 شده و بدید آمده چه هر نوه شده و بدید گشته راز و
 بیشتر مایه هبی باشد پس اگر روان با ستانی نبود
 مایی و اها کی بود نه آزاد و سپاسک و فرمود ما
 و رهبرای آزادی و وارستگی و اشکار است
 اکنون همیشه و بیم که روان پاینده است و پس زیان

بیش درو نگتجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه
 کسی در جای هبی نشسته است کسی دیگر آید و هم
 را آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندادارد و تنگ
 نکند و بد انسانکه آن جایکی را بس بورد و در او را
 بس باشد و در د را ز او پنهان و رفا و چند نش نبغزاید
 این ناشواست پس هر تن پیوسته بهره پذیر است و تنانی
 که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر
 باشد چه بخش جای بخش کنند و جا و رواجی که است
 زمین سپس هپیگوویم که چم یکنار را بخش نیست و بهره و لخت
 و پاره ندارد و اشکرا نه پاره پاره شهری سهرادی
 و پنداری بود نه خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر
 فرود نیاید و در نخواهد آمد زیرا که هر چه در بهره
 پذیرد را آید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید
 مانند گاه و جای ببخش و پاره هر آینه شهرش او توان
 کرد و پیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین

و بجایي رسد که بکار دود شده و مانند آن پاره
 و بریده نشود با این خرد هه پرماید که هنوزش پاره
 توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر
 نهند آن تن که در میان افتد اگر باز دارش میکنند
 چنانکه آن دو تن که بر دوسوی اند با او بر هم
 پسارند و بیهوده یگر باشند آن میانین را دوسوید
 می آید یکسوی پیوند بتنی دارد که بر موی راستست
 و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
 آن دو تن کنارین را دوسوید آید سوی پیوند
 بتن میانین را و دوسوی پیوند سوی دیگر و هر چپ
 که دوسوی باشد و پیوند پذیرد پاره توان کرد و
 و آن تن میانین باز دارندگی نکند و هر دو تن
 کنارین به هم رسد پس در میان نه نبود و بهم رسیدن
 اینها پڑ و آید ن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر
 رقتن دو تن ناشواست زیرا که در یکجای که یک چپ

اورنگ بودن نپارد و چنین بودی را پیه و وابسته
 و بغراتین نواد تا ورشویند و رههی چنین نبود پس
 ادرای نپازی واستوار است بخودی خود بی پیروی
 و بی نپازی باستوار دارند دیشکرانند زرچنانکه
 ههی نهوده آمد انرا کوه خوانند و بغراتین نواد
 قروهر چون زینگونه بهره و بخش باز نهودیم زین
 توان و انست که گزینی تا ورا نست که برداشته
 و پذیرفته جز خود چیزی دیشکر باشد که ان چیز را
 بخود بی نپازی واستواری باشد تا یرد ارند و پذیرند
 ان تا ور شود و کوه مردم پذیرند ارشها
 و دریا قتهاست و درو پکر و آرش می نكاشته
 اید و هم دیگر از و زده شود و این گزینی ناشایان
 تا وریست پس روان تا ورنپارد بود چون تا ورنپود
 شکوه با شد اکنون هپشویم که روان تن نیست
 چه تن هر چند ریزه یا شده و پاره بسیار ریزه و کهن بود

و رهو شپاري از همه چيزها نا آگاه تواند بود و از
 خودي خود بخود و بيهوش نپسارد بود پس درهي که
 تو هستي را فر نود و رهبر هي نبايد چه شگرينش
 رهبرانست که مپانجي شور تا جويار را بچيزي که
 هيجويد و رونده را بدانکه هي رود هي رسانند
 پس اگر بر هستي خود رهبر شگفته آيد رهبر مپانجي
 شده باشد مپان یک چيز تنها پس خود را هي بخود
 رسانيده باشد و خود هميشه با خود بود پس رهبر و فر نود
 گفتن بر خودي خود نا شواي و نا باي است چون بپنگان
 تو هپدانني که تو تويي هي با تو کوييم که روان
 شكوهر است نه نا شكوهر چه هي دريا بيم که هر هستي
 يا قته جزيردان پاک يا شكوهر باشد يا قاور پس هر
 هستي که پيه و يگر هستي جز از خود باشد که آن
 هستي بخودي خود هي بي نپا ز است چون نپايد
 اورنک که پيه هستي ز راست چه اگر زرنبرد نپايد

نپروان در همه پارهای سپهر رسیده اند چه تن کاموده
 پیوسته از پارهای جدا گانه منش نباشد پس اگر نپرویی
 از نپروها در سویی از سپهر باشد جز در سویی دیگر
 فرایش بی فراینده ناگزیر آید پس این نپروها تا قته
 باشند در همه پارهای سپهرها و هم هنر آرای و خشور در
 فرازی اروند گوید که شت بهرام با من گفت
 (۱۸) فرو سپهر آرام رام سپاه مک و کاموس و از زاده
 ویتوراد استا و فرودین روان آزاد و ناپاره
 و بی آغاز و انجام است و سپس هیچگوید شت روان
 یا بند و گوهریست سپاه مک و کاموس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را
 پیوندیست به تن پیوندی بسیارش بی آنکه در آمده
 باشد به تن یا آمیخته بد و پس هیچگویدیم که پیدترین
 چیزها بر خردمند پنداشکو و هر و امیغ اوست و خفته در
 خواب و مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار

ناگهانی و اگر گاه آن هوشند با وی باشد هر آینه جایگزینی
 در خداوند نهاده گزیده بچندی نهاده گزیده شده باشد
 پس نتواند راست آید هرگاه و چیزهای بسیاری و سپهران
 بآنکه روانان دریابند و هیاهویان دارند که
 خویشی آن روانان با سپهرها چون خویشی یابند
 روانانست با مردم و نیروهای تنائی نیز دارند که
 ایشانرا بندوران بگویند و این بندوران خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پاران سرزده
 از آسمانها شوند زیرا که هوشیدن هیاهوی پسند
 نیست از برای آغاز جای نهایی شدن جنبشهای پاره
 و اختی زیرا که خوشی هوشیدن هیاهوی بهیه پاریان
 برابراست پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره
 و اختی که بخشیده و بهریده گردد بر دریافتهای
 پاره و اختی که برون نیارند شد مگر با فرار تنائی
 و این نیروها در سپهرها بجای پندارند در مردم و این

باشند بوند چه در جنبش خود آهنگي ناچا راست از
 انگيزه و جست و پستند يده که کنند و لا یدیران انگيزه
 و پستند يده و چشم پند اين کار خود آهنگي پيش کبره
 و اين انگيزه نتوانند که بنبروي پنداره و هه نبروهای
 تناني که دریا بنده کارها و بر موتهاي پاريتي اند
 فراهم شود زیرا که آنچه به پانجي نبروهای تناني
 دریا قته کردد پاره باشد و هرگاه شوه در هستي چيز
 اختي و پاره باشد که کردش و رمش ناگزيري اوست
 آن چيز ناچا راست که کردش و رمش پذیرفته باشد
 پس اشک انجام انگيزه پردازش روانان سپهری بر
 کارهای خود آهنگي که جنبشهای تکزیده است کارهای
 دریا قته به نبروهای تناني بوري هر اينه پیکرند بستي
 هوارنگي جنبشهای سپهر بر راه يثکانه بر رویی که
 گردش و رمش دران نور پس اين جنبشها از هوشیدن
 ههاري يالنده باشد که آموده است درو کارهای

نباشد چون بسیاری سپهرها را فرزندان هودل بند
 از جنبش کشیده هر یک دانسته اند پس خردمند
 دانند که شیپور شر بودن هیچیک از سپهران با دیگر
 پیکر نه بندد چه هر سپهری این پیکر نداند که بهمان
 جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند و یا آنکه
 از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها
 شیپوری باشد زیرا که شیپور شر در تنان نتواند
 بود مگر تنی که روان او بر شک و استوار تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران
 سپهر سترک و استوار تر باشد نیست پس درست شد که
 جنبش سپهران سپهر شیپوری نباشد و نشاید که
 اختی از سپهران همانی را روان آزاد باشد و اختی را
 نبود پس جنبش سراسر همانی آسمانها خود خواستی
 باشد هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که
 ایشان را روانان یا بنده که در یابندگان همدان

روان آزاد ریافته همدان باشد چه ایشان
 گزیده اند به جنبش چرخي خواستی و هر چه چنین
 است او را روان ریافته همدان باشد و باید دانست
 که اگر جنبش سپهر را خواستی نباشد هراینه خواهستی
 بود که آنرا شهری شکر گویند یا منشی بود و هر یک
 از دونا درست است چه سپهران جنبند به جنبش چرخي
 اند و گردند به شکر دشت چرخي پیای پی پشوهش نهاده
 نماید و باز آن نهاد بشکارد پس اگر جنبشهای
 ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته
 به منشی باشد و هم با زرا نده به منشی و دونا درستی این
 چمن سخن نیست و دیگر آنکه سپهران جنبند به جنبش
 شهری نیارنده بود لاد بر آنست که جنبش شهری
 جنبشی است باز گونه خواست منشی پس هرگاه درست
 شد که آسمانها را جنبش منشی و شکرایش منشی
 نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شهری نیز

ناوریکه ایشان راست زیرا که در جاش بفرمود
 نهوده شده که نوه شد و نوید آمدن چیزی جوینده
 باید است که هیوه میکشته باشد توانایی آن بگردش
 چرخ بوباشی و این کتونه جز در دمانی نیارد بود
 و خردان لاد بر آزاری پاکند از دمانی چه دمانی
 چیزی را گویند که هست نتوانند شد جز در دمان که
 چنده گردش برترین سپهرست و هستی خردان باز بسته
 بدان نیست و خرد نخست را که ان بدان بود کردن
 چرخ آورد چه دمان برین تیر ویش باز بسته بر سپهر
 باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد و دیو
 بند و خشور را در اینجا فرمود بسیار است و خشور
 جهان پیرا چه شید را نامه ایست قرا زین اروند نام
 دران قرا نامه شکوید که شت بهرام بامین گفت
 (۱۷) تهوورد اسنک آکار زه روان یا بنده هست
 سپهر را * پس هنر پیرای پیغمبر پرمایند که سپهر انرا

چرخ خودند استوار یها نشان آزاد هستی است که
 دانش و همه فروزگان رساند بشکوهی او راست و در
 تنان لشکار نیست و هم پیغمبر دیوبند درین نامه
 شکوید که ماه سپهر خرگاه بامن شکفت (۱۴) اگودین
 یتورام بی آغازند خردان ❀ پس شکوید که
 خردان نوه نیستند و نوید آمد و پیداشده نپند
 زیرا که نوه و نوید شده ناگزیری گرفت پیکر
 و گذاشت پیکر ست و گرفت و گذار پیکر جز در پیوسته
 و پاره و فروزه مند بد و فروزه نباشد و این جز
 در تن پاره مند پیکر نه پند و این سخن لاد بر آنست
 که یک چیز هم کنند گار و سازنده و هم پذیرنده
 نتواند بود و هر نوه و پدید آمده را مایه پیشتر بود
 و او پس از مایه و خردان بیسایه اند و هم و خشون
 دیوبند دران فرمانه شکوید که خرد با هیولاره فرویده
 و ستاییده اند بگرد وندی و رسایی و فروز مایه رسایی

آینه هرگاه کشکهای پر تویی بر کمر دد و تا قند شود
 بینایی را بینایی دریابد زیرا که بیننده خانه
 چشم نیست بیننده نیرویست که بخانه چشم پایاست
 و آن نیرو دیده نشود و هم درین نامه پرمایده که
 هرگونه از گونهای سپهری و اخشیجی پیوسته و تاپیوسته را
 پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران
 و درایان نخست فرو جوشد و تابد از شیدانیکه
 برایشان برترند فرو تاب شیدانی که برایشان
 تاوریده است و ناگزیر است آن شیدان را خویشیهای
 جداگانه پس پیدا میشوند بپکران خویشیها و
 تقانیان در بر مور و تنانی که خویشی داده بدان
 شیدان و پروردگاران اند و هم درین فرخ نامه
 پرمایده که تنان سایه های شیدان آزاره اند و سایه
 ناتوان شیدست و لاد بر کبی پیوند شیدی تنان است
 که پیدا کنند و گوهر خور نیستند و اشکار کنند

که ماه بامن گفت (۱۵) فرد و رشتن ز کهنون تپواه
 آرد ه هرگونه را پروردگار فرشته ایست * و در باز
 نهودان نشکاشته شید آنرا گویند که بروان خود
 پیدا و پیدا سازند چهرها تواند گشت و پرورگار ان
 پرورگار را شیدان شید نامند و دیگر همه آزادان و
 رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که
 ایشان پیدا اند بشکوه و دانسته شده اند روان
 خود را بدان اشکار بپنشی و شوه شده همه چهرها
 تواند گشت جز نیروهای اشکاری و نهانی تنانی
 که اگر چه پیدا کنند ریگری اند نه پیدا گردانند
 خویش چه یابند گان دشتهها که فرودین یا بش
 شایها باشند پیدا اگر و پیدا سازند روان خود
 نیستند و هیچ نیرویی شوه دانش بروان خودش ندارد
 شد نهوند آنکه به نیروی بینایی یا فته نکرد
 و نگوید کسی که به بینایی یا فته شد چه از افراز

که ستوده و قرخ است از راه گروری و هراینه بوی
 و قروکاس است از راه یا بش بجز خود روان سپهر برین
 پیداست که ستوده است از راه بی نیازی شهر
 بیایه اکثر چه قروکاس است از راه نیاز در سایی
 بیایه و بسوی شایش گوهری که آغا زکاه قروهای
 قروده نیازیست و انکیزش جای سوییهای قروکاس
 تن سپهران سپهر را بر کشید که او بر راه شهر و قروزه
 نیازیست بیایه و هم برین نشان از هر خردی
 خردی و روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته شده
 و بر آیین بازنهوده بیرون آمده تا خرد سپهر اخشیجستان
 رسید و مراورا توانایی ویژه از جنبش و روش سپهری
 و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم آمده
 پیکران و نشکارها و تاوران و قروگان را بر اخشیج
 تا آمیخته همی بارد و درینجا دیوبند و خشور را
 سخنان بسیار است و هم دیوبند و خشور گوید

است و تناني د رهنایش پس درست شد که خرد
 نخست نا ورهستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند
 به تن و تناني نیست و درهستی و هتایش خود نیاز
 به تن و تناني ندارد و خردمند هتیه نه جوید از خرد
 جز این و درینجا دیوبند و خشور را بسیار گفتار
 است و زان سپس گوید که ماه پرموده (۱۴) و هیم
 راد جیش راد جیشاه و رامنوشاه و روتا کپد و هور
 راد جیشام یته چهیم و این خرد خردی و روانی
 و تنی کرد و دریشکر خردان نیز چنین * باید دانست
 از آغازنده خرد نخست پدید آمده و دران نخسته
 سر و ش سه سوی درست شده سوی پی هستی روانی و سویی
 هر آینه بود جز خودی و سویی شایش باش شکوهی
 و بهستی روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را
 پدید کرد که بشکوه و فروزه پاکست از ناری و کوتاهی
 و نادرستی و نیاز بهایه و به شکوهی جز خودی

جزیک چیز بیرون نشود و ناگزیر آن چیز شت خرد باشد
 زیرا که تن نیاز بود چه تن لشک بود است و کنند کار
 کنند هر پاره از پارهای او باید که باشد ورنه
 بیشکسان کنند همه و سازنده و رست نباشد
 پس اگر کرده و ساخته نخست لشک بود و کنند
 باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از یکتای
 ما ببعی بسیار چیز بیرون آمده باشد و هم کرده نخست
 هیچیک از پارهای تن نیاز بود چه هیچ یکی زینها
 بی نیاز نیستند و استوار نیستند بی دیگری و زین د ر خور
 کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده
 نخست را کنشکار و برآمده کاه باید بود تا زنجیر
 ناوران بشکرو و کرانه شکرد ورنه زنجیر ناگزیر
 خیزد و کرده نخست آن چنان باید که پیش از و
 هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز
 نیاز بود زیرا که روان هم استوار نیست و نیاز مند

یا ز نجه و نه پرسد که کسی شکوید که اگر این
 و هب را ست بود نا شکزیر باید که یک چیز نیز از یکتای
 ما بپغی برون نپاید زیرا که اگر از و چیزی برون شود
 ناچار باشد از برآمد گاهی و برآمد گاه چون خویشی
 است میان کتده و کرده شده او را نیز کبودی
 باید و نا شکزیر چرخ و یا بن نجه کراید می شکویم که
 خواست به برآمد جا چم برآمد جای نیست و ازین
 آن میخواستیم که بهیسانجی او کبوده را با کرده
 شده خویشی باشد که خویشی کرده شده ساخته
 شکسته نبود و این چم برآمد گاه نیست و خشورد یو
 بند را درینجا بسی سخن است و آن در اینجا آورده
 گسرد و هم و رنامه بری قره شک شکسته در کشایش
 برموده شت ماه که (۱۳) آدراد جیش پر زلاشتا
 نخست خرد پیدا شده است ❀ گوید که چون درست
 کردیم که یزدان پاک یکتای ما بپغی است و از یکتای ما بپغی

کنند و هم کرده شد و هم سازند و هم ساخته
 گشته باشد زیرا که کنند و سازند همه چیز
 اوست پس کنند و سازند فروزه خود نیز باشد
 و هر فروزه داری پذیرند و سازند فروزه خود
 نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کنند گارو
 هم پذیرند باشد زیرا که کنند از راهی که کنند
 است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرند
 ناگزیر نیست کرده شد را و نتواند که یک چیز
 ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم و خشور براند از
 دیو خوی بد گوید که از یکتای با بختی جز یک چیز
 بیرون نیاید زیرا که اکثر و چیز از و بیرون آید
 هر آینه بر آمد جای او هر یک ازین دورا جدا جدا
 باشد چه بر آمدگاه یکی جز از بر آمدگاه آن دیگری
 بر د پس یکی از دو بر آمد جای جز از او باشد و او را
 نیز مکتوبی بآید و سخن دورا نیم ناگزیر یا چرخ آید

از آن قراگپرد و با این اگر ایندیا وریش و هد پرستاری
 یزدان گزیند و برای تنهایی و بیداری و کجخواری
 و یاد یزدانی یزدان و نرد یکان دادار را بنکرد
 (۱۱) فرسندش کردند س نپرورن نپروچن هر زیور
 و هر جپور آی * خداوند خرد نخست کننده روان
 سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نه پاینده
 و چارگوهر آمیزنده است * و خشورد یونکو هیده
 منشی بند تهورس در نامه برین قرهنگ هپتکوین
 در باز کشاد این گفته کلید سپهری که باو گفته
 (۱۲) شرور فرتاش اید آر بیم دیرز * شرور
 فرتاش یکبست بی بسپاری * که یکتا یبست که
 بشکهر و قروزه در و پیشی هپی نکند چه بسی در گوهر
 بچم پیوند و پیوست است و آن نشان نپاز آمده
 و نپا زویره ناور و ناری در قروزه بدانکه اشک
 در و قروزه پیشی باشد هر ایند پاید که یک چهر هم

درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر نیست
 از آنها بکهرش و نسزد که بداند پاز تازیان
 یا کردش آنها ورنه دریابد بیاری از آنها
 که هست باشند و بیاری بیاید از آنها که نیست
 بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را
 پیکری جداگانه و یکی ازین دو پیکر یا نهانند
 یا پیکر و یکر پس ضرورتش کردشی بکهر شود
 از پیکر به پیکری و این نشاید چه او را کنونه فرو
 ماندن نیست او میداند پاز تازیان را بر روی ههای
 و درین صد و خشور را سخن بسیار است و این مهین
 نامه را سکندر هفتکام خسروی خویشتن بیونانی
 پاز نبشت و زین سپس نامهای دیگر را و اختی درینجا
 جا داردیم تا نو آموز دریابد و دار خود را بر هبر
 خردانی شناسد پس آریاری کند بر سترک نه پرای
 شت دساتیر که ساخته ایم برگذرد و همه دانشها

هر چه ارونند گزور فرقا ش نبست نا ور فرقا ش است
 اگر فروزاي يزدان ارونند گزور نباشد نا ور
 باشند پس رسايي يزدان از نا ور بود و هر چه از جن
 خود رسايي جويد نا ور است نه گزور و اين نا شواست
 و هم صد و خشور در نامه جاردان خرد نام در سقر نشك
 نوله خور فروغ آور ستايش در خور كه گفته
 (۱۰) شاستهم مزد دام كه سردندم باري * داند
 يزدان بهياري آيين * گويد گزور فرقا ش
 از گهرش داناست بهيادياني از انكه آزاد است
 از مائه و آميزگان آن و هر رسته از مائه را در يافت
 باشد چه باز دارند در يافت مائه و مائي بودن است
 چون گزور اينردي داناست بگهرش برپا ز تازيان
 شكر دنده بر روي هادي و پيا ز تازيان تا كردنده
 نيز بدانش هادي چه مبدانند شوگان آنرا بهياده رو
 كه دانش درست باشد پس هر كه راند شوه را بدانش

کپیوه هستی چیر راتا گزیر است پیشتر بودن بر کرده
 خود پس هستی گزور فرقا ش روان هر آیند او باشد
 و خوشورد رجا و دان خرد و سفر نک نوئه پیر و یزدان
 و رتقان که گفته (۹) شکنام کپودادان
 یزدان امر و فروزگان اروندند یزدان را و گوید که
 فروزهای گزور فرقا ش اروند گوهر پاکست چنانچه
 و نیاوران آنچه میرسد از گوهر و فروزه در باره
 گزور میرسد بر گوهر بی آمیزش فروزها زیرا که
 اشک را در فروزه قرون باشد و اروند نبود آنچه اروند
 نبود در و شکنجا یش دیشکری هست چون گوهر دادار
 با میرش فروزها رسایی پذیر است پس هر چه رسایی
 او از رهگذر اروند نپاشد تهی از کوتاهی
 و نارسایی نیست و نارسایی بر گوهر پاک ناشواست
 پس فروزها در ستاروند گوهر پاک باشند چنانچه
 و انا باشد یزدان دانش نه دانش قرون گوهر و اشکار است

خود شود و این بنا اندیش برود انداز خردناشواست
 چه از و ناگزیر آید که هست بودن فکر و رفتارش
 بر خود پیشپیده باشد که هستی او فروزه شوهر او نیست
 و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده
 شد که فکر و رفتارش را پاره نیست پس او را هستی
 دارند شوهر است چنانکه شوهر او هستی نویم
 است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن شهر هست
 نباشد و دیگر آنکه هستی که دارند نیست در
 گمان و نیست چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
 و پیوسته ناو راست و همچنین اگر باشد هستی قرون
 بر هر آیندش هر آینه تا وریده باشد بران چون تا وریده
 باشد هر آینه ای هستی از پذیرش نپا ز بسوی دیگری
 ناو بود و از شوهر با زبسته بسوی کبود پس ناچار
 است او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هر آیند
 او باشد ناگزیر آید هست بودن او پیش از هستی از آنکه

هسته باشد که فروزه شکوهر بود با این از آن با لیده
 باشد سپوم آنکه هسته باشد که از روند شکوهر او
 بود چنانکه نتوان اندر رسید و نهونه آن سه پایه
 هستی روشنی است چه اختی تسان روشن باشند بر روشنی
 که جز از شکوهر ایشا نیست و آن روشنی از دیگری
 یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب و اختی روشنند
 بر روشنی که جز شکوهر باشد با این از شکوهر جدا نپارده
 شد چون روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که فروغ
 و تاب است و آن روشن است از شکوهر خود نه از چیزی
 و این نهونه بود شکور و فرقا ش است رهبرش آنکه
 اشک هستی شکور و فرقا ش جز از شکوهر او باشد فروزه
 خواهد بود و فروزه پیر و فروزه مند است و نپاز مند است
 با و و هر نپاز مند بدیشکری نا و راست و هر نا و را
 شوه میباید پس اشک هستی شکور و فرقا ش جز از گوهری
 او باشد او را شوه باید و نتواند بود که شوه هستی

بود جز بچشم روان من چون از تن اخشیجانی هشی
 برون می آیم و جهان تنان هشی در می نوردم و بر
 افرازد وله ناوران میبشوم شیدشیدان را هشی بپنم
 که ناتن و تنانی و تا و راست و بی گاه و سویی بر من
 هپتابد و آن قره ایست که برهان فروزه آن
 نتوان گفت و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند
 دیدن و روانان روندگان این راه را از پیکر شکستنی
 آموختم و بدین خجسته پایه رسا نپدم بر این نپاکان
 خویش آموزگار پیغمبران در جا و دان خرد در سفر نک
 نوله هور بخشنده سور که گفته (۸) های اتوی بشین
 آي اهر مشیز * هستی اروند شوهر است دارا را
 * شوید که کر و فرتاش اروند بشین است
 و پایهای هستان در هستی داری بسه روی تواند
 بود یکی آنکه هسته بهستی است که از برون جز از
 شوهر خود یا قته باشد چون ناوران دوم آنکه

د رهستي ونېسا ز منداست با و وهر چه بد يگري نېا ز مندا
 لاست ناور است پس گرو ر قرتاش تن و تناني نېاشه
 واور اجاي وسوي نېاشد وزين يافته شد که گرو ر
 عرتاش نا شکوهر نېست که آنرا تا ور شکويند چه او
 پاي يا به تن است واکر تن را نېست شمارند تا ور
 نا بود شور و چون تن نېست بر هېر درست شد که تا ور نېست
 چه او پاي يا به تن است وديگر آنکه تا ور هستي ايست
 که فروزه د يگري با شد مانند سپاهي و سپيدي
 و مزه و بوي واز ينسان وهر چه اين گونه داشته يا شد
 تا ور قرتاش بود پس بد ين دانسته شد که گرو ر
 قرتاش ديدنه نشود به پېتنده که بر تارک است چه
 ديدنه شده چشم سر و رسوي بود زيرا که ديدني بر ابر
 پېتنده يا در پيرمان بر ابر بود وهر چه اينچنين با شد
 د رسوي خواهد بود و بر هېر درست شده که گرو ر
 قرتاش د رهېچ سوي نېست پس ديدني اين چشم نتوانه

پیشیده بود بر پاره خود بد و بار و این ناشواست پس
 اشک بود نباشد چون درست شد که اشک بود نیست
 دانسته گشت که تن نیست چه تن شکوهریست که او
 پذیرای بخش است و در از او پهنای و زرقا پس او بخش
 کرده شود پیا را مانند نیبه و سه و چار و مانند آن
 و هر چه پیا را دارد نا و راست پس شکور و فرقا تن
 نبوده یا شد چه پیدا است که اشکریزدان پاک تن
 بودی پیا را بخش کرده همه گشتی و پیا را کپوی همه
 بودی و همه کرده او می باشد اشکریا را نیست
 شهرداری ناگزیر هم او نیست آمدی پس نا و فرقا تن
 بودی نه شکور و فرقا تن و چون تن نباشد او را جای
 و سوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای و سوی
 باشد یا تن بود پیا را تن یا فروزه تن باشد و تن و پیا را
 تن پذیرای پیا را اند و شکور و فرقا تن را بخش و بهره
 پیا را نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیا را و است

خرد پیرانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت
 پس او یافت شد و هرچه این دوگونه داشته باشد
 ناوراست پس شرور فرتاش اشکپود نباشد رهبر
 دوم آنکه اشکرا و را پاره بود باشد پاره های او
 یا شرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش بنخستین گفت
 فاکریر آید که چندین شرور فرتاش هست داشته
 یا نه و بگفت دوم آن پاره را کنند باید و آن
 شاید که شرور فرتاش باشد زیرا که کنند
 نخست خود هست میشود و سپس آن چیزی را هستی میدهد
 و اشکر شرور فرتاش کنند پاره خود بود باشد
 باید که هستی او بر پاره خود پیشپد باشد کنون
 آنکه پاره اشکپود بر اشکپود پیشپد است و نشاید
 که جز شرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناور
 فرتاش است هستی از شرور فرتاش یافته پس اشکر
 آن کنند جز شرور فرتاش باشد باید فکر و فرتاش

فروزه نيز كد و باس باشد و نتواند بود كه ديگر
 شوه نوه كي و تازه شوي فروزه او شود ورنه نا گزير
 آيد كه فكر و رفتارش از اين زير دست ديگر باشد
 و بد يكر نياز مند شود و از رهگذر ديگر رسايي
 يابد چه قروزي يزدان برتر قروزه رسايي اند
 و كنون آنكه اينها نا شواست پس فكر و رفتارش
 جاي و كاه قروزه نوه و تازه شده نباشد و صد و خشور
 در جاودان كرد از سفرنگ نوله مهين تاب آفتاب
 كه گفته (۷) اوار آي اهر نشرم * نا پيوسته
 است يزدان * پرماید كه هست يا پيوسته است
 يا نا پيوسته اشكر او را بخش و بهره توان كرد يا ندانم
 آنرا اشكپود رانند و بهره و بخش نتوان كرد بپار
 هم موس شناسند و فكر و رفتارش كاموس است بچندين
 رهبر نخست آنكه هر اشكپود نياز مند است بهاره
 خور و هستي او با ز پسي است از هستي پاره چنانكه

و د شهپر است و اگر خواست هیچیک نشود بر خاستن
 و د شهپر ناگزیر و اگر خواست یکی فراز آید دیگری
 تا توان باشد و نا توان خداوند پیرا نسره زینگونه
 یسار هیر دران هسایون نامه است و هپشگوید
 دران قرخ ترین نامه در سفر نشک نوله آفتاب
 چهار نتاب (۴) اهر تشرله پوای شای هد مپتم
 ۴ ینردان نباشد جای نوه ❀ که کرو ر فر تاش
 گاه تازه شد و نوما نیست بدانکه هر نوه و تازه پیدا
 شده نا وراست و هر نا ورنپا زمند است بکننده
 و سازنده و کرو ر فر تاش نا ورنپا زمند نیست
 پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر اورا فروزه تازه
 پیدا شده باشد آن فروزه را بکننده باید و آن
 بکننده بی نیاز و سازنده اسهوار شکوهر کرو ر
 تواند بود چه که و یاس است و هر گاه شکوهر
 خود بی نیاز و تونکر و استوار باشد باید که در

گوید اگر کرور فر تاش بسی بود از ره شکر و
 یاید که ناور بوده باشد چنانکه گذشت و هر ناور را
 کنند مپیاید و کنند این کرور و روند شکر و
 و نتواند بود چنانکه دانسته شد که کنند و هر
 ناور را ناکزیر است که جز او بوده باشد و بر و
 پیشیده بود بکنارش هستی و پاره او نیز نتواند بود
 چه کنند همه باید که کنند پاره ای او باشد و بر موده
 برون نیز نتواند بود چه از آن چرخه یا زنجه ناکزیر آید
 و آن ناشواست و بهین رواز بس شکاری شکر و
 ناکزیر آید که ناور فر تاش باشد بی کنند و این
 ناشواست و هم در کرامی نامه جاودان خرد میگوید
 که اگر د و کرور فر تاش باشند باید که هر دو
 توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان خدایی را
 نشاید پس هرگاه یکی آهنگ بر موده کند و دیگری
 خواست باز شکونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن

پس اگر پاره کنند و سازند او بود باید که
 پاره کنند خود باشد و این ناشواست و سپوم نیز
 خواسته است چه هسته که برون از کوه باشد تا گزیر است
 که اگر و فرتاش بود و زینسان هزار رهبر در
 جاودان خرد پیراسته آن و خشور خرد پیراسته که
 پنجصد از آن در ناد رستی چرخه و پانصد در ناد رستی
 زنجیر است و هم صد و خشور در مهبین نامه جاودان
 خرد پیراید در سفر نک نوله شت خورشید که گفته
 (۵) روتیم اگر و فرتاش له مان * و و تا اگر و
 قرناش نباشند * که اگر و اگر و فرتاش هست
 باشند هر یک از وند آمیغ آن و یگری پس جدا
 شناس ایشان در یکد یگر بپایانجی بر موده بود
 برون از کوه را ایشان پس ایشان در کسی خود
 وجد اشناش نیاز داشته باشند به بر موده برون
 و هر نیاز مند برین رونا و راست و نیز هم در آن نامه

و دوم را بدوم و برین نشان نتواند بود که در برابر
 هر یک از زنچیر نخست یکی از زنچیر دوم باشد و گرنه
 تا کزیر آید که زنچیر هیه بن زنچیر ایهه برابر باشد
 و این ناشواست بن و داند از پس تا کزیر اینست که
 زنچیر کمتر کرانه کبرد و افزونی زنچیر قرون بپایه
 کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار
 و خشوران در جا و دان خرد پرماید که سراسر و هیه
 ناوران هستی یا فته بر گونه که هیچ ناور با زنهایند
 هیه هست است از بهر آنکه سراسر و هیه و درست
 پرمای او هست است و ناور است از برای آنکه پیوسته
 است از ناوران پس او را کنند و سازند بایند
 و آن کنند یا ارونند کرده است یا اخت او یا بر موده
 بر و نی نخستین ناشواست چه تا کزیر می آید که آن
 کرده بر خور پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه
 کنند هیه میباید که کنند هر پاره از و باشد

نخست اجفت باشد زیرا که نپه او بر نپه زنجیر
 نخست نتواند بود و کمتر نپه نتواند که باشد چه اگر
 کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید
 که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر نخست باشد
 و کنون آنکه فرو گذاشت یکی بود پس ناگزیر
 آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه
 اورا نیم درست هست و نیست و این ناخواسته کرانی
 بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است که کران
 پذیر شود بکننده که او را کنند نباشد و آن گرو
 فراتر است و این است خواست ما و هم صد و خشور در
 جاودان خرد پیرامید چون زنجیر بیکران هست باشد
 اگر از آغاز این زنجیر مانند یک کم کنیم پس
 بازماند زنجیری کمتر از زنجیر نخست بدو چون برابر
 کنیم و هر دو را نیم این زنجیر را بر زنجیر نخست باین
 دو که نخست این زنجیر را هر دو نخست زنجیر را نیم

و اختی در پایه جفتی چون روم و چارم و ششم و هشتم
 و نتواند بود که در یکجای جفتی یا در یکجای جفتی در
 پهلوی هم باشند چه بیگانهان پس از هر یکجای جفتی
 یکجای جفتی و پیش از هر یکجای جفتی یکجای جفتی است
 چون نخست با دوم و سوم با چارم پس آنهایی
 که یکجای جفتی خواهد بود یکجای جفتی نیز باشد و با ز
 گونه این هم پس چهار یکجای جفتی بر این
 یکجای جفتی خواهد بود پس چهار یکجای جفتی
 نهمه چهار زنجیر باشد پس چهار یکجای زنجیر
 جفت بود زیرا که او را نهمه درست هست و زین سپس
 گوئیم که او را اجفت میباشد بود و برای آنکه
 چون یکی از زنجیر کم شود یا زانند زنجیر کمتر
 از زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رساست بر یکجای
 جفتی و یکجای جفتی باید که جفت باشد و لا بد
 جفت بودن این زنجیر ناگزیری آنست که زنجیر

گفته اند در هستی خود پیشیده است بیکسان پس اگر
 دوازده کننده یکدیگر باشند تا گزیراید که هر
 یک برد دیگری پیشیده باشد و پایه و این تا شواست
 بنا اندیش اند از خرد و رزنجیر تا و ران بیکرانه
 رود که هر ناوری را کنند باشد و او را نیز کنند
 تا جز انجام و این تا شواست زیرا که تا گزیر می آید
 که یک شهر که آن شهر یکهای رزنجیر باشد
 هم اجفت باشد و هم جفت چه میباشد که آن شهر را
 نبیه درست باشد و باید که نباشد و این تا شواست
 یا زنه و این آنکه چون رزنجیر بیکر آن برین رو هست
 باشد پس ناوری که آغاز آن رزنجیر بود باید که
 در پایه نخستین باشد و کنند او در پایه دوی و برین
 نشان هر یک از یکان رزنجیر پایه نشاخته خواهند
 داشت مانند سیوهی و چار می و چندی ازین یکها
 در پایه اجفتی اند چون نخست و سیوم و پنجم و هفتم

پند برای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با
 آنکه گاه است باشد بکار آید و هستی قرون بکار
 نیاید و این نیز پنخستین انداز بی اندیشه نابای و
 ناشواست پس پیدا شد که نا و ر بهر نیز ویش نیاز مند
 است بکننده و سازنده و پیشگان تا او هست
 نباشد دیگر را هست نتواند ساخت چون این
 پیشرو بدانستی بدانکه گاهی و ناهر آینگی
 نیست در هستی ناوران مانند نو شوان و پیوستگان
 پس هر نا وری که هست اشکر کنند او شکرور قرتاش
 است آنست خواست با واکرنا و قرتاش باشد او را
 نیز کنند باید و او نیز اشکر شکرور قرتاش نباشد
 کنند خواهد پس یا آنست که زنجیر کنند شکی
 گران شکرور قرتاش و هسانست خواست
 یا آنکه چرخه ناگزیر بشود و چرخ آنست که دونا و
 کنند یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که

پسرش دید از جزا و از لادشایش نیستی نداشته باشد
 بایسته هستی است و فکر پذیرای هستی نباشد
 تا بایسته هستی است چون فکر و آمد و دودش و فکر
 او را سزاواری هر دو باشد بایسته هستی است و شایسته
 هستی را که ناور فراتر از گویند ناچار است از
 هستی دهی که آنرا کنور آن ناور خواهند زیر که
 اگر پیوند بهستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی
 پنجمین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را
 فرایند باید که با و هست شود و آن کنند اوست
 و فکر برابر نباشد هستی و بایسته که فکر و رش
 خواهند نتواند بود ورنه ناور نباشد و ازین تواند بود
 که هستی او فرون باشد بر نیستی بی آنکه پپایه
 فکر و ری رسد و این فرونی در هستی ناور پسند نباشد
 چه اگر این ناور باین فرونی که فکر و ری اوست
 پذیرای نیستی نباشد فکر و راست نه ناور و فکر

مهربان دادگر (۳) نیروور هو بییم هنر مزدام کپوراه
 هر ترا دستبر سپر مینر ✽ یا وری جوییم از یزدان اروند
 گوهر نا پدوسته کارکن فروز با همه با گوهر ✽
 وانا نپای بنر رگوار را در قرزنشاد دیدم که
 گفت در همسیر از نامه که یزدان بر من فرستاده
 لختی از سخنان خرد پسندید آور هر چند در همسیر از
 شت که ساتیرگ رست سپس پای چم قرنود با ورهیر با بیگه
 خرد پسندید آور و ده شده لادیرین میگویم که خسر و
 پیشداد پیشداد آموزگار پیغمبران را و نهاده پیرایند
 قرهنگ هوشنگ در جاودان خرد هم پیرایید در سفرنگ
 قوله خورشید که با آن سرور گفته (۴) اند بنو آي
 هر مپد شار مرمپد شارز ✽ کنند است با یسته
 هستی شایسته هستی را ✽ دیهاس چنین که هر افتد
 یا با یسته هستی است یا شایسته هستی است یا نا با یسته
 هستی زیر آکه اشکرنگه در روان هر افتد او کرده

گام و خشم اینهارا میانه شکپر دارید (۱۵)

و ا منهوش نود کا چیم له شال د سهندیم لاد و تا مردم

خود را چنین ندانند فرازین نیست (۱۶) ام قرچیشوری

باید لرنگ و سپهرنگ سر سار سام و اکنون

پیغمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام



نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزامیم قد مردان هنر هنر اس و زاس هر شیور

هر دیور و پنا هم به یزدان از منش و خوی بد و زشت

شکراه کنند و بر راه نا خوب بزنند و رنج دهند و از ار

رسانند (۲) که شید شیتای هر شدند و هر ششگر زمریان

فر اهیدور و بنام ایند بخشایند و بخشاییشکی

رده دوم روانانند زیرا که فرشتگان نخستین
 رده خردانند (۱۰) و فرهوشي آرشتهاد قاهوهر
 قواس برز داد فرزند رام سام * و قرشته فرستاد
 یا او از نخست رده خرد نام (۱۱) و هورنگي وادهوگا
 هر فروسيم جهانج قافروسيم فرهوشان * و دست
 افتراري داد او را از فرودين جهان با فرودين فرشتگان
 (۱۲) یوايداه هريم فرهوشام دم مناد پامد
 رامشازي سام وهورمينا ري واما کاسا لاسند
 آدوباي ميساني سودم سهنگفرا با سد * که يکي
 ازين فرشتگان ورجکر باشد منشي و خويي نام
 وديکر جانوري وجاني و انرا خانه دل است وديکر
 رواني او در مغز باشد (۱۳) وهپهام کاشستان
 پيشيد * و اينها را پير ستاران بخشيد (۱۴) وهر مينا ري
 دام مپزورد شستند شهرنك وکشكرنك هپنا نكا
 پيرانه جوم واريده * واز جانوري دواهر مني كشتند

کاج هیر اسپام یویاج هده تبه کسافه نسود نیدم *
 من از چند کار ایرانیان که بد شد ترا بروم مردم
 * ازین آن خواهد که ترا نژاد از خسر و ایرانست
 چون ایرانیان بد کار شدند پاداش ایشان ترا
 از آن گروه جدا کردم (۴) مپسار یم هیراس
 لستپار یو کتار تپاسپ * بیشکانه برایران
 مکیار که خانه شاست (۷) امر هنر هر مور
 قیم یم هیراس نام هیراس تپزارا رسیده یتوش و ن
 وهیشا مکا لارسا ووردان وهرله هنر ارجم پر نم
 * اکثر از لشکر تو بر نپکان ایران آزاری رسیده
 یتت کن وایشانرا خشنود گردان ورنه از تو پرسم
 (۸) فده سام فر تارش مه مزد ام * بنام فر زوده
 یتزدان (۹) مزد ام متعوش کارایتد ورد یوسوکا
 یارزید هنر فر هوشام دلمم برز * یتزدان مردم رانپکی
 گرد که اورا آفرید از سروشان دوم رده * سروشان

(۱) هوزامېم قه مزدان هنر هزاس و زاس هر شپور

هر دیور ۶ پنا هېم به یزدان ازمنش و خوي به و زشت

شکراه کنند ۶ بر اه نا خوب بر نده رنج دهنده از او

رساننده (۲) قه شید شیتای هر شنده هر ششگر زمریا

قرا هیدور ۶ بنام ایند بخشایند ۶ بخشایشگر

مهربان دادگر ۶ این پند نامه ایست بر سکنده

که یزدان بخواست و خشور خود زرتشت فرو فرستاده

چنانکه نپیرای گفته آمد (۳) قه سام فر تارش

مه مزدام ۶ بنام فرزوده یزدان (۴) هی سپهکنده

قرپودنشاب مزدام ارجم کافه فردیشوری و جاشوری

خر تاخت زندیم قرا باد کا یو فرقه ریم قر جیشورام

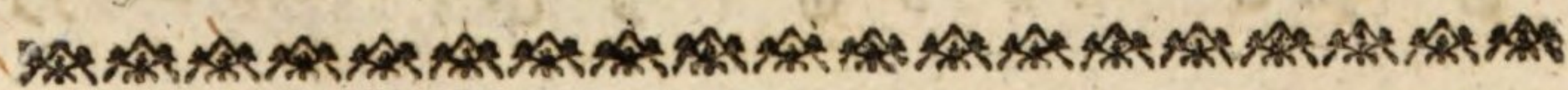
آد قه پوتغر شالشوری فرو چیز کم ۶ ای سکنده

پوردار اب یزدان ترا به پار شاهی و جهانگیری

برداشت ایمن بزرگ اباد را که بزرگ ترین پیغمبرانست

۶ سپاروانشوری اشکارا کن (۵) ا هم هنرکات

و به نظر بر سید یزدانر انبیا زبرد و به ایمن و راست
 و بهند بازگشت (۱۴۳) فقه سام مزدان هی فرج بشود
 هر تا بند پل ارجم سپه کندش هیکار هود و قین
 خر مین سر ساد و خشور با ید و کرتاس تیم کلاس پر نپده
 نرومده و بنام یزدان ای و خشور زرتشت پس تو
 سکندر رچهر شود و پس نخستین ساسان پیغمبر آید
 و نامه ترا هسپرا زی روشن سازد (۱۴۴) و چپهام
 آرش نررام ا هم کاکاش له لاید یوهو و چنان چم
 سخنان مرا کس نیابد که لو ❀ ازین بود که منت
 ساسان بر نامه شت زرتشت هسپرا زی کرد خرد پسند



پس شهنشاه پرمولا تا از هر کشور فرزانشگان
 و موبدانرا بخواندند چون همه گرد آمدند زرتشت
 از آفرینخانه برآمد و پیاس نیز با نجهن آمده با و خشور
 یزدان گفت ای زرتشت از پاسنج و راز کشداری
 چنانکه ننگا چه جهان پیان آهنگ کزیدن کیش
 خود دارند و جز این فرجود های تو بسیار شنیده ام
 و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود
 پیما نند رازی چند سر بسته دارم که از دل پیان
 پیماورده ام چه گروهی نکویند اهرمنان اکهی
 یا اهرمن کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ
 کوشی نشنیده اند که درین انجهن ازان رازها که در دل
 منست یک یک بر من خوانی به آیین تو درایم شت
 زردشت گفت پیش از آمدن تو ای پیاس یزدان
 ازان رازها مرا اکهی بخشیده پس این ورشیم را
 از آغاز تا انجام بروخواند چون بشنید و چم پرسید

ستم نهانند (۱۵۹) دایان یودش بپر هز چشید * پم
 وشد * تا آنکه ده اک از پیمان برگشت * و جائور
 کشتن گرفت (۱۶۰) پدیم یاج کاج هوهر سریر پا
 چشیده له راند جم زند با رام * بدین بدکار او که
 ده اک باشد هیچ تن با پیمان نهانند مگر زند
 یاران (۱۶۱) هیم آد چریر چار تیره * این است
 یوزه راز سترک * خواسته ازین پیچ سرایی خود
 شناسی و پرهیز گاریست که مردم را برتری بر
 جانوران دیگر جز بکفتار و کردار و دانش و کنش
 نیست (۱۶۲) چم هیم انداخ بهوماخی راحت میل
 هود و هنر هنر زندینام ارجم ورد * چون این مایه
 پروخوانی راست کیش شود و از هم آیینان تو کرد
 * گویند چون بیاس هندی ببلان آمد کشتاسی
 زرتشت را بخواند و باو خوشوریند ان آمدن ان دانا
 گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند

که همه اندام این جانور بزرگند کنند رسانند برای بالش
 چندین اندام خونریختن او ستوده است (۱۵۵)
 قیرجهاخ قرجیشور و فتیوار سهازند یا ر شهر دن
 کارزند خساد شالیم و کاش کا هنر منهوشام ترا زهیم
 افرکنون کاج لید و پس جهان پیغمبر که شت کلشاه
 باشد شکفت که بازند بار کشتن را بد می دانیم و کس را
 از مردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶) امرسره
 تند بارام چشیده کنند یوزند یا رله شهرند اهرها هنر
 شهر دن هیشام دم و دریم و چم آب هیشام کایت
 مرداراریم و اکثر همه تند باران پیمان کنند که
 زند باز نکشند باز کشتن ایشان در گذریم و چون
 خود اینان را نیز دوست داریم (۱۵۷) پل چشیده
 بر تند هپنده پایخار و زیر جم پا هوراک ترو زهد
 و پس پیمان بستند عکرک بابر و شیر با آهود و ست
 شد (۱۵۸) دم جهاخ لشتره راند و در جهان

راست است با این گشته شدن جا نوران و مانند آن
 از مردمان به جا نوران تند با مانند نه فرشتگان
 که ایشان ازین پاکند ❀ میگویند کشتن و بستن
 جا نور و رنج و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه
 خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این
 راه و آیین درندگان نیست پس مردمان بد رندگی
 گمراهی ندانند بفرشتگی هر چند پذیرایی آن مهربان
 پایه داشتند (۱۵۴) سود بهی مردام هر تاینده
 وقت تند با رکاشیدن فرکنون آد چیهان یوسنگار
 گاشند نجادن ❀ فرزانه یزدان ستایند شکفت
 تند با راکشتن نیکوست چنانکه بیپار رارگ کشادن
 ❀ چه همه جهان یکتا است و برانداختن چنین بودی
 و خون ریختن و بجای خون کم کردن از تنست چه
 لشکر رتن خون فروگذارند رنجهای پدید آید
 همچنین لشکر خون تند بار نریزند چندی جا نور را

و باروان پېوند مي پښيرد و بېپا نجي د انش به قرخوي
 قرازيان قروزيده ميشود (۱۵۱) شلپد شاه سپار
 و قد سپينارام چرامند ۵ يته سپزند ۵ خاد و ررند ۵
 قزانده هاي گفت جا فوران رمند ۵ نېر آ مېزند ۵
 مېگردند (۱۵۲) سورد بهي مر د ا م هر قا يته ۵ وفته
 ۵ ل چيم آ د پاهيم سپاد ارچها م آ د يوپه زايه
 هنر ز ا م منهوش رسيد و سپاد منهوش م يوپه
 مر د هتک سپا م کام ۵ قزانده يزدان ستا يند ۵
 گفت آ ري چنين است يا اين رسا بي شالانست كه
 بغروزه از قروزي هاي مردم رسيد و رسا بي مردم انكه
 بغرخوي آزادان و رستگان * كه خردان
 مروانانند (۱۵۳) شلپد شاه سپار وقت هېد و ش
 آ د پاهيم شهرده هدن سپينارام و راوند م هنر
 منهوشام په سپينارام تند بارانده له قروهوشام
 پوهيشام هنريم وزيدند ۵ قزانده هاي گفت

فرزانه پندار ستاينده گفت كه دانش را بپنج است و شاخ
 و شيارا شاخ داده اند و پنج دانش و خشور پند است كه
 مردمان راست (۱۴۸) شلبيده شاسپار وقت ارسپا
 كايته هيم واده هند و ساب قروء كا چرشي آه شپدا
 فرزانه هاي شكفت مارا نيز اين داره اند و هر كروء را
 روشي است جدا (۱۴۹) و هي پهان بر ديو قرجيشورام
 تپيا بپكار هتك ورز خسار كنند رم چاد
 اهيپا يته شازنده اسپ و ايداه هزام سفر ادا و
 هم بران كوند كه و خشوران شپا اشكارا و خشور
 پند ميكنند در مپان مانيز آگاه كرداننده است
 ويكي زان زمپود انگيبن است (۱۵۰) سود بهي
 مردام هر تاينده وقت پيپ منهوش پها پهي خاد
 با بدوپا آرام رامج سپروز خاه شپرد و پدمدي شالاش
 پدمرد هتك فراسپام زاپيده خار هود و فرزانه
 پندار ستاينده شكفت درون مردم برابري مي يابد

پس فرزانه ههای فرستاد و مورد برتر نام پیش شده
 گفت کجاست دانایی که مرا رهبر بهی مردم
 شنواند (۱۴۵) سود بهی مزد ام هرتاينده سام
 یارور وادیو ایدای هنر فرزندگی منهو شام شالش اسپ
 یوپه ترورام هنر قروس شای په پراسدای خار پدانپه
 فرزانه یزدان ستاينده نام پاسنج و ار که یکی
 از بهی مردمان دانش است که به نیروی آن از قور
 جای به افرازگاه می براینند (۱۴۶) شلپده شاسپار
 وفد امریدیم خاد فرغادی سپنارام کایتده هیم
 شالش آدیو پدام نور و خورکا شپدا خاد کینند
 فرزانه ههای گفت اگر بدین می نازی جانورانرا
 نیز این دانش است که بدان شکل و خارا جدا
 می کنند (۱۴۷) سود بهی مزد ام هرتاينده وقت
 یوشالش کتان اسپ و تون و ارجها کاتون واده اند
 و تان شالش هنگ ورز آدیو منهو شام راسپ

که نیکار جد جدا سازد مردم راست (۱۴۰)
 شلبد لیساخ وقت آمدن مساخ لاساد مشام مبد
 شپنا سره پولد آب کاشتالند و پولد چیم شالد
 فرزانه فیساکفت اگر در شب تیره صد گو سفند زاید
 روز همه زاده خود را بشتاسند و بچه چنین داند
 و سوي مادر کراید و اینها یه شناسایی مردم را
 نیست (۱۴۱) سود بهی ویز لور وفد منهو شام
 سنکپور هند و فرزانه روان ماه کفت مردمان د لیر
 و جنگجو اند (۱۴۲) شلبد لیساخ پار د واد
 یو هنر شها ساش سنکپور د رایند و فرزانه فیساک
 و اسنح د اد که از شیر بر خا شخر تر نیستند و چه جنگجویان
 هنکام ستایش خود رایند و مانند کنند (۱۴۳)
 ویز لور هنر پار د پال راند و روان ماه از اسنح باز ماند
 (۱۴۴) فیر شلبد شاسپا رنباش هده وقت کشاد
 شالایی یو و رسم کاشید و فرزانه منهو ش پیر تواند

روباہ یاد آور (۱۳۴) واسپر بیدی تبار گرو
 ۴ و سپیدی پیل شنو (۱۳۵) و نردازی هنریتار
 بنوز یو سپید کافه ناشیدن هیم نویر گید ۴ و پز شکی
 از سٹ آموز کہ ریش را به لبسیدن زبان به کند
 (۱۳۶) و مزدا ربردنگ آدیود مال هوز و یوز
 فر کنون شالد ۴ و اختر شناس خروہ است کہ دان
 و هنگام روز و شب نیکو شناسد (۱۳۷) چم
 ۴ یم زورس رسپد شالاش هرتای هرمود راند ۴
 چون بهین سخن رسپد دانش ستای خاموش ماند (۱۳۸)
 قیر شلیدہ لبساخ گرامیدہ وقت فر نیک منہو شام
 کاشیدہ پر گپام آد ۴ پس فرزانه قیسا فرستادہ
 سپرغ خرو مند نام خرامیدہ شکفت مہی مرد مانرا
 رہبر کد ام است (۱۳۹) سود بھی وینر اور سام
 وقت نپساج چشمال و شیدال منہو شام کا آہ ۴
 فرزانه روان با نام شکفت نیروی زوہ یابی وجد اکره

هر مند ارم نپاش و نجبد * نپا توش سر از شر مند گي
 در پيش افكند (۱۲۹) فبر شلبد * كرد اب نپاش
 هده وقت شيد پر پر زنگ مر تاج چيم آ و * پس فرزانه
 سنگ پشت كه فرستاده نهنگ توانا نام باشد پيش
 شد * گفت رهبر بهي مردم چيست (۱۳۰) سود بهي
 شاهش هرتاي سام وقت هر شاهام و هر سورام و وردارام
 و نردارام و مزد دارام مرد و شام كاشيد پر فر چنگي
 هند * فرزانه دانش ستاي نام گفت پادشاهان
 و دستوران و سپهبدان و پژشكان و ستاره شهران
 مردم را رهبر فروني اند (۱۳۱) كرد اب وقت مردم
 سپينارام هن هيم فروخ يو وفدي آدند * سنگ پشته
 گفت در جانوران هم اين گروه كه شكتي هستند
 (۱۳۲) هر شاهي ز بينر كافرش قاشيد جاردم گروه
 آب * پادشاهي زيود را بين با مورد ركروه خود
 (۱۳۳) و هر سوري مزدك واك آدر * و دستوري

لیسهام و هپسهام کامام لی دوس وراش تپم روزه
وچسار روزه خادکارند و رجال شکت این
و رجانه نور بسپا راست از مردمان نهي بپني که کروه
خشنده و نکرده شنده خا نهایی بی چوب و خشت سه
شکوشه و چار شکوشه میسازند (۱۲۵) دم کاج
اهیم قرش یوجم شپسهال واجند کی هپراخ خاد
لارم و درکار من نکر که جزا قرار با قند کی سپینه
می آرم (۱۲۶) سپم رایش وقت یو منهوش دومه
شبست ومانچیم دم مژده مار دیم یاراد دارد و سپینار
له و نپاتوش شکت که مردم توانند نوشت و آنچه
در دلدل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه (۱۲۷)
پولپار و وقت سپینار ام جپسهام مردام کاهن مناد
روانسانیم جادار و انساله ویرند و رجال گفت
جانوران را زینردانرا از دل زنده برتن بیجان
که کاغذ باشد نه اندازند (۱۲۸) سپم رایش رواد

مردان پرستار از شهاده و رشده با مادر گوه و دشت
 آمیزد (۱۲۰) و هاسوکا بر جبهه یا رخا در شیم *
 و اما او را پرستار و پیشکار میباشیم (۱۲۱)
 نبل اردنک هنر پار دیلور راند * جوانشیر از پاسخ
 فروماند (۱۲۲) بل شلیده پولپار نپاش با مده
 وقت یو آداز منهوشام چیم آد پد و خند را شالیم
 * پس فرزانه رجال فرستاده آرد با ی پر زور نام
 پیش آمده گفت که خوبی مردمان چیست بشکوبند
 تار انیم (۱۲۳) سود بهی سیم راش سام وقت
 یو منهوشام جیل سام وانکامپارام و
 سود پکارام و راوند نام خاد شالند و سپنارام له
 * فرزانه نپاتوش نام گفت که مردمان سپهره
 بندان و نپرنکها و جاد و ماوند آن می دانند
 و جانوران نه (۱۲۴) پولپار وقت هیم دم
 سپنار پوتفر آد هنر منهوشام له خاد فرشی یو فروه

به جلیس پیوند داد جلیس را کام و انگیز بران داشت
 تا بهید سستی شکاش بسنگ سترک سر برادر خود
 تلپس را در هتکام خواب فرو کوفت و بنفرین
 کلساء و کردار خویش بدوزخ شتافت
 یا ز کبر و اربدین رو با در پاید سرزنش بجوانشیر گفت
 که بیگناه کشتن و بد آیینی و کام پرستی و خشم ستایی
 جانوران از مردم پیکران یاد گرفتند (۱۱۸)
 و تپینان هنر لاش امار خادویرند ارجها چپکا
 دم هن خادودیت و درندگان از گوشت خورد
 میگیرند شها چرا در هم می افتند ❀ می شکوید
 که درندگان را خورد از گوشت است باری بدین
 جانور کشی شکالند مردم را چون خورد از گوشت
 ناگزیر نیست چرا همدیگر را بجان میکنند (۱۱۹)
 و جم تپها مدینر کا لید هر تا سپ هنر تپها شورده پا
 ارسها دم رجد و خجد با چپسده و چون شها بدکارید

چه پوشیدني ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)

و ز لید مردام ایهام کاله نرجوده و اگر نیست یزدان

اینانرا نه پر موده * که بپوشانند (۱۱۶) نبل

ا رد نک یار و وادیوارجم کار هم زورش له رسیده

ارجها هنرایی شبیری هن میرکا خا ر جر مید و جوانشیر

پاسخ داد که تراد رین سخن نرسد شها از بیهری

همد یگر را مید رید (۱۱۷) شلیم و قد هم کیدار

ار سها هنر تپها نرجاد و رفتیم چیم جلمپس تلپس کا

شهر د * رو باه گفت این کردار که دریدن و شکریدن

باشد ما از شها یا دگر قتم چه جلمپس تلپس را کشت

* باید دانست شت کلشاه را از فرزندان

و پسر بود ند جلمپس و تلپس نام و در ختراکپها و

وهکپسار اکپها را که درست اندام در نهود

با نیکویی و دلپذیری بود زنی را به تلپس داد

وهکپسار را که چندان نیکو نهایش نداشت

شرمگاه * باید دانست که داشتند از آن گفت
 که مردم در هنگام تبسار گلشاه پوشش
 و خور و نیکو داشتند و داشتند گفتن را گرایش
 بهنگام شت یا سان آجام و زان پیش است و زین
 سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد
 چه گلشاه و پیروانش بر کهای درختان و پوست
 جانوران مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردند
 و جز این فرو پوش در آن هنگام نبود (۱۱۲)
 شلیله شلیم و فداندان نام شیهامه تپها هنر نوج و تون
 و بیس سپینارام هوده و اید * شیم روبا * گفت
 جانمهای گذشته شیه از پشم و موی و پوست جانوران
 بوده و هست (۱۱۳) و سویل فر کنوند ر هنر نیهور
 تپهاج * و خور بهتر از تبینه زیهور (۱۱۴) و رنایر
 سپینارام کاله خا دجا ید چیم زنجیری هیشام نو
 پور جیده * و شرمگاه پوش جانوران را نهی باید

و چون شب کسی را استیاید آهو چشم و کبک در قفس
 و مور میان گوید ازین دانسته شد که ما بهیم
 * زیرا که هر چه در پایه قزو ترست و رهنکام
 ستایش او را بقرا زو بر قری از و اند کند و به پیکر
 و کردار آن فرا ز ما به پیوند دهند چون مردم خود را
 مانند بجانوران میکنند و دانسته شد که جانداران
 به ازینها باشند (۱۰۹) هنریم شاشا رکا پاردله
 با مدد ازین شناسا را پاسخ نیامد (۱۱۰) بهیم
 شلیله شلیم هتا فده وقت یو مرتاج کا جیم و قرا آده پس
 شیم روبا فرستاده شدند شتا فته گفت که مردم را
 چه هنراست (۱۱۱) سود بهی نیل اردنک سام پارد
 واد یو ورز مرد ادا م اند اقام نوز و قلین هوز اید
 یو داشتند و ام چو لیدن ینوج آفرزانه جوان شیر نام
 پاسخ داد که فنون مردمان یو ششهای خوب و خورد
 و آشام خوش است که داشتند و اکنون یو شانیدن

یو هورنگ مردارام کا پم سپنارام دم یارم *
 پس فرزانه مورق سزاده رسوئی شیرین نام پیش آمد
 و با گلشاه گفت ای پسر یزدان و جانور و مردم را
 پادشاه مپخواهم که قرون خوبی مردمان را بر جانوران
 دریایم (۱۰۶) سود بهی شاسار سنام هتافه و
 هرود یو کبوی هنر شید و رام هپایی مرتاج پم هپشام
 شپوس شکر و هپوس هپکر آد * فرزانه شتا نام
 شتافت و گفت که یکی از رهبرهای قرونی قری
 مردم برایشان خوبی پیکر و داور بالاست (۱۰۷)
 شلبد شهبچار وقت آر شپام کار و راس هنر شکر له پامد
 قایم دم پپور داور از تم سره کپوساریم * فرزانه
 مور گفت چهپان را سخن از پیکر نباشد بالین
 د رپوند اخت تن همه یکسانیم (۱۰۸) و چم تپها
 کا شاکا هر تا پید شاز نیت و ناه جوتار و شهبچار
 جهور نو پید هنریم شالشته هد یوار سپا فر کتونیم *

و چېم با غوري کا هنر غا وري * و نه بېني که خا وري
 را سخن با مختري ياد نوايي نپايد نا يا قنني و هېچېن
 يا ختير را از خا وري (۱۰۱) سباب کاش ورزش
 کيشاه له شالده و و آمد وقت يو پيدال کور شېسپ
 * هر کس سخن کسي نداند نتواند گفت که بربان
 تا سرايا بېست (۱۰۲) هورسته وقت تېپا کاکتاري
 لهپا شوره هند * خجسته گفت شېا را پرستاري
 ما برموده اند (۱۰۳) شپنور هرايېد يوارچېا
 کا هن ايهويه و کسغار و کپوار را رسېا ما برتن سهروده
 هند * شتر سرايېد که شېا را هم آب و دانه و گپاي
 ما آوردن پرموده اند (۱۰۴) هورسته کالشوار
 هوراه ما مد * خجسته را يا سنج ديشکر نپامد * ناکام
 زبان سخنده و راب قرو بست (۱۰۵) قېر شاپېد
 شېجار نپاش ما مد و پا کلشاد نک وقت هي
 قزچېشور منرد ام و سېپنار و مر تاج کا هر شام خاد چاهم

کارال کنور شپسپ و فرکتونی مرتاج بان یوهرایشپسپ چم
 سربنده کاهرساب رام هیل آد مرت کا آرت فرد از پامد
 ۴ و مپشکویی که جانوران را زبان ناسرایشپست
 و خوبی مردم انکه سرایشپست چون شنونده را از
 هر دوسود است هر د و را یک فرکت با شد (۹۸)
 و امر کداه و تغیر چیز پدال کنور شلا ویدله ویرندج
 چم پدال هر اید ورتا رهود ۴ و اکثر کسی بسپار
 چیز بزبان ناسرا یاب شکوید نکیرندش چون بزبان
 سراید فکر قتا رشود (۹۹) جهان یو مرتاج کا
 اباس لاد یو پدال سپنار زوراس اوید هیچم
 سپنار کا اباس لید یو پدال مرتاج زیرا هود ۴
 چنانکه مردم رانا فکریر نیست که بزبان جانور
 سخن شکوید همچنین جانور را ناچار نیست که
 بزبان مردم گویا شود (۱۰۰) وله دیری یوغابری
 کا زوراس باغوری هونکاه نرساید لایاری

و هوډاس كشوار سپنار دم سورار كلشنار
 و سپا مړه د پرج يو هېشام هن خداد سربند
 و د استان ككتار جا نور د رنامه گلشاه و سپا مړ
 هست پرمس كه ايشان هم مېشنوند (۹۴) هورسته
 و د كشوار مړ تاج پېكار آ د يو خداد هرايند
 و با فېم شپنور خداد نويد سپخورايد
 ككتار مړ دم لشكار است كه مي سرايند و آنچه
 شتر مېكويد پوشيد است (۹۵) شپنور نوشپار
 و ا د يو سپنار كا يته دال هرايش آ د چم ارجم له خاد
 ياري هنجاد شازي يويېنار سپ شتر پاسنج داد
 كه جا نور را نېر زبان سرايش هست چون ثونهي يابي
 هي پنداري كه نا سرايان است (۹۶) هي لا
 شالا هن با فېم فر كنوني نو د خاد چاهي افر كنوني
 ارجم آ د اي نادان از آنچه خوبي خورمي خواهي
 ناخوبي تست (۹۷) و خار نويي يو سپنارام

شلبدۀ شپنور وقت هی فرج بشور مزد اَم مرتاج کا پم
 اَہسا چیم پر تہیری ما دیورندیم اَم ارسہا شنکبار
 خاد کیند * نخست فرزانہ شتر فرستادہ رخس گفت
 ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما گد اَم برتر یست کہ
 چندین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند تا پد نویم
 و پد نوند ما نچیم زیریم * بگویند تا شنویم و شنوند
 آنچه گوئیم (۹۱) سود بھی ہو رستہ سام ما وادیم شپد
 دیو پر تہیری مرتاج کا پم ہیشام شپد ورا پید اکار زام
 کشوار آد یو ہیشام لہ مارند * فرزانہ خجستہ نام
 آواز بر کشید کہ بر تری مردم را بر ایشان
 رہبر ہست یگی زان گویا ییست کہ ایشان ندارند
 (۹۲) شپنور رستاد واد یو امرہز کشوار اچار
 وفد اری آد یو سر یار م یار و سپنار اَم کاهن آید
 شتر پاسنح واد کہ اکثر از کشتار کام گفتار یست
 کہ شنوار ریاید جاساورا نرا ہم ہست (۹۳)

فروه په هولار نېواج ناد نرسود ۽ چهارم خداوندان
 چنگال و سري اين گروه به مود برتر نام نهود
 (۸۵) پنډم و ويرگام ونوشاجي و نام کاپه هرزنک
 فويراسنام هتاشد ۽ پنجم جانوران دريايي
 ناپرنده و برمان دهی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
 (۸۶) سنجم هولپام و هنلاري سوام کافه نوراس
 پم تال ساد برچيد ۽ ششم خشنندگان و سالاري
 انا نرا به لژدای پيرزور نام بخشيد (۸۷) سغدم
 بيشام و نشاد ايهام کاپه سقراد سنجيم ساد بشامهد
 ۽ هفتم گردشندان و برتري اينان را په رسوي شيرين
 نام بخشيد (۸۸) هنر ساي هېم سغد هرشام
 پادسوي گلشاد نک سغد شالا پاش هرشام هرشام
 بامده هنر سبتار مر تاجام سبتام باستند ۽ ازسوي
 اين هفت شاه پير و گلشاه هفت دانا نرد شهنشاه
 آمده ازستم مردان واد خواستند (۸۹) نوسد

داستان پیران بردن جانوران گلشاه را و نویسنده
 ایشان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام گلشاه نشه
 کا فرجهد و جانیشا رکاهر دیسار هو کپد * یزدان
 گلشاه را فکزیید و جانور را پرستار او گره
 (۸۰) دایم رخسوسده هیشام کا پیم سفد بخم کا د
 * تا ان شهر پار هیه ایشانرا بر هفت بخش کرد
 (۸۱) نوسد فرهندام و هر شامی هیشام کا فقه
 فردنک فرچنگ سام وار * نخست چرندکان و پادشاهی
 ایشانرا یاسپ رخس نام داه (۸۲) دایم
 دزننگام و هر بادی هیشام یه با روس هر و نک ناد
 بشلبد * دوم درندکان و شاهی ایشان به شلبد *
 شهنده نام بخشبد (۸۳) تبیم پر فکندام و شامه ری
 تبیم فروخ کا په زاده روس رام پد ساد بسپود * سپوم
 پرندگان و دارایی این گروه را به سپهر غ خرد مند نام
 پرمود (۸۴) چسارم هیتا رام و هولاری تبیم

پهسايم مرتسا قتا شد يوا مر ترا وند پاس پان
 و بان جهاخ قد جر آ سودي را مورام رزيل لپا زندي
 سدن و اما د و جاد و باد له راندي * پس اب آ فرید
 و اثر ابراهي خاک بداشت که اکثرانند باد بالارزير
 جهان پر اب بودي جانوران دم نتوانستند ي زدن
 و خوردن و خفتن و نشست نپا يپدي * چه هبه فرو
 شد ندي (۷۶) پل مرتسا کا با رزید و سوکا جلیه
 تا شد و دم ساب اید هنر را مورام و نو مورام و زو مورام
 هود و نشا خد و ساب کپام کا فده چپيزي کز واد
 * پس خاک را اورید و اورا آرام داد و اجنبان
 داشت و دهر يک از جانوران و رويندگان و کانپان
 منشي نهاد و هر کدام را بچيزي کهاشت (۷۷)
 فده سام مزدان * بنام يزدان (۷۸) هور شويد
 واد فرد اس بستن جانيد يا رام کلشادنگاه
 نوريس هبهام قا مرتاج پيم داهش * ديگر جويد

بنهاندند (۷۱) هور شوید یو چپک با وربان
 شهر و د آ و پاس مید با ورو مونپک بان پاس
 و مرتسا زید مونپک و یکر جوید که چرا آتش
 زیر سپهر است و باد تہ آتش و اب فروه بار و خال
 زیر اب (۷۲) قتاب یو شهر و د نید دم و ردش آد
 و وردش تپال با و د بگو که سپهر همیشه در گردش است
 و گردش گرمی آورد (۷۳) پد یم توخه با د رمید
 شهر و د و تا شده یو امرجم با و آ سودی تپال
 و ردش شهر و د ش د و هتی و بدین شکوی آتش زیر
 سپهر گذاشته که اگر جزایش بوری گرمی گردش
 سپهرش سوختی (۷۴) پل سریراه سپیم و نام پاس
 آ د یو امر کرم و یم آ سودی را مورام رزید له
 و مستندی سد و با مد و هذ و کود و پس تنی تا روان
 یا دست که اگر نا تا بودی جا نوران دم نپا رستندی
 زد و آمد و شد نبود (۷۵) فیر چرا فسرید و با مکا

که گفته شد کارکنان بیهوشانه و با میل نه ساخته
 کردند و ایشان نیز چنان چون فرشتگان
 سپهری و ستارگان که از جهان برینند و فرشتگان
 زمینی مانند منتهای اخشی و پیکرانی و روان
 و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی که از گیتی
 فرود اند هر یک را یک کاری و برادره سازند و درش
 خسرویی آموختی بجای آرند بران رو که در خوره
 بزدان و برمان او باشد و این همه فرز و گسترش در آموخت
 گز و رفتاش کرده باشد بهترین روی و چون گوهر
 بهتر است و ستوده تر از ناکوهر که نیازمند است
 با و آزادگان بجایی که بی پروا اند از مایه تنانی
 بهتر و ستود تر از مایه نپان که نیازمندند بجا و مایه
 ازین ره بزدان مرا بر کنید و من بدینگونه هنر گستردم
 و پیغمبران فرودین همین بند و بست را دیده آیین
 و ادشاهی و دستوری و سپیدی و مرزبانی و مانند آن

شود و در کارهای دیگر که اشتکان آورد و هر یکی
 را بکارهای بسیار رد و هر یک از که اشتکان از برای کارهای
 خود کارکنان را راسته دارند تا همه کارهای بدان رو که
 کام پادشاه و پیران اوست کسترد و باز بسته شود و این
 نیکو بپایند و خجسته کستر از پادشاه باشد بر دست
 که اشتکان و کارکنان بی میانه و بامیانه
 و چون این سخن دانسته شد بدان بپشیمان یزدان
 و رگران بزرگی و فریبی نپا زی و توانگری و شکوه است
 و شایسته بود و افریدگان که در هستی و رسایی
 خور نپا ز مند بجز خود ندایشان را پاهای بسیار است
 بشهر که و فرونی و نکوهیدگی و ستودگی پس
 در خورد شکور و رفتارش نباشد که بهیچ این پایگان
 بخوری خود پیران از ستور است که یکی را که
 ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای
 کارگاه خسروی بد و سپارد و او نیز بدان پایه بپایه

بسیار نیست چنانچه نیاز شیره در قر و تاب شید
 تبسار خورشید به پانجی پر نوشت ماه است و این نه
 نیست که خورشید در تابش و قر و بارش نارساست
 این از آنست که شیره را توان و تاب سترک تاب روشن
 شید خورشید به پانجی نباشد از فرشته بر تر و سروش
 سترک و سروش سالار پر سپدم که چرا یزدان همه
 کارها بفرگاه تو باز گذاشته و هم از فرگاه تو بد یگران
 و از ایشان نیز چنین پر مود ای سالسان پنجم در خورد
 پایه شاهی و شکوه جهان داری نباشد که خسرو
 بخودی خود بکارها نزدیک شود و اختیهای فرومایه را
 پردازد شایسته آنست که یکی از پرستاران را که
 به بیش هتر و قزنی زیر کی و دالرش پسندی زابیده باشد
 برای اینکار بگزینند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیر
 دستان بد و پرمایه تا او پیرمان پادشاه دارند این
 کار کرد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک

پزدان نا درستي باشد (۴۹) وهيم همدام آد

يو جهسا جوشي هديرام کا شیراد هر ودلي مد جي

لبد * واین بهر انست که اختي هستي پد پرا ترا توانايي

و تاب فرو بار و قوتاب به پيانجي نپست (۷۰) و جهسي

کا شیراد جم مد چپام و جهسي کا آمد چپام پوتفر لاد

* و اختي را توان جز مپا نچيان و اختي را به پيان نچيان

بسپار نپست * مپير مايد که همه چيزاي کشور

هستي در جم از پزدان پديد آمده اند پي اينهايد

هست که در فرو ريز هستي بر اختي از آفريدگان که هيچ

چيزي افرا رومپانجي نشده نرد يکتر است و در ديکران

افرا رومپانجي به پيان آمده و مپانجي و افرا رکشتن

اختي بر اختي نه از انست که در آفرينشگري و کنوري ايزد

نا درستي و نارسى هست اين از براي انست که چندي

از آفريدگان را تاب فرو قوتاب به پيانجي نپست و چندي

را نپروي فرو بار به پيان نچيهان و اختي را توان به پيان نچيهاي

(۴۴) دم مناد مار دیو نو سد هزار جم پر ز دیو

مزد ام چپکاکا دهر نیر لاد دم سره جوشنی هد یرام

✽ در دلد دارد که نخست از تو پرسد که یزدان

چرا کنده و کردگر نزد یک نیست در همه هستی

گرفتگان (۴۷) پدوی هوکا یو مزد ام کینده سره

چپرام آد و قاهیم دم هرود جوشنی یم فر هوشید هور

چپسری دم مد لاد و هورام کا چپسرام آی ✽ بگوا ورا

که یزدان کنده و سا زنده همه چیزهاست و با این در

فر و بار هستی بر فرشته سالار و سروشید دیگر افزاری

در میان نیست و دیگرانرا افزارهاست ✽ خرده نخست

پهپانجی افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر

هست شدگانرا با افزار و میانجیها هستی داده (۴۸)

و مد چی جوشنی چپساره یم چپساره له هزار ام هند

یو دم کید هری مزد ام لایسغاری پامد ✽ و میانجی

هستی لختی بر لختی نه از انند که در کنوری و کردکاری

ورتشت اسفتتهان بشتید با هتگ براندها ختن آیین بهی
 بایران آمد چون ببلنج رسید بی آنکه از زبان سخنی
 بیرون دهد و پسرشها کند پیغمبر یزدان زرتشت
 باو گفت هر چه در ولداری بزبان مسپار و رازدار
 پس بغرزانه شاگرد خود گفت یکنسک اوستا برم
 خوان درین خجسته نسک سراسر پڑ و هشهای
 چنکرنگا چه بود با پاسخها که با پیغمبر خود میگوید
 که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او
 اینست و پاسخ آن چنین چون چنکرنگا چه چنین
 فرجودی دید به آیین شد و بهند بوم بازگشته درین
 فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان مارا
 و دوستان مارا دین بهین می بخشد (۴۵) ام
 فرزیده پیراس سام هزارند ما ید فسید شالا یویم
 کاشپی و دکاش چهان آرد اکنون بر هینی بیاس نام
 از هند آید پس را نا که برز مین کم کس چنانست

که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی
 شود * چون اینهمه سخن یونانی فرزانه شنود بپایین
 گشت و نزد ستوده یزدان زرتشت و خشوردانش
 و هنر اموخت و شهنشاه گشت اسپ پیرمان هیربدی
 یونان و موبدی انهر زوبوم بدوداد زیرک مرد
 بپونان باز گشته مرد مرا بایین این هسایون
 و خشورد راورد (۴۳) که سام مزدان * بنام
 یزدان (۴۴) هی فرجشور زاد جیش هرتوش فرپوه
 هر سفتیاد چم سنکر آکاس با مد هنرا ید فر شیم نویسنده
 مات جید هتا پید و قد از ند پال و شد * ای پیغمبر دوست
 زرتشت پور اسفتیان چون چنکر نگا چه آمد
 از یک نسک اوستا برای راست کرایید و بهند باز
 گشت * چنکر نگا چه دانایی بود بغر زانگی
 وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان بشاگردی
 اومی ناپیدند چون سخن از فر و خشور یزدان

پم انجد و گیتا سوری قهن رسید * بدین و ریونانیان
 راه فرتودی براقته و نپرنودی بهر سد * باید
 دانست راه کشسپیان ایران و یونان میانه ایست
 و رفتود و نپرنود چون سکندر با ایران آمد کشسپیان
 ایرانرا بهتر و دانا تر یافت و دید که اینکروه را
 نپرنویانست که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند
 و تن را پیرهن ساخته اند و باین کروه دیکردن ایران
 دید که به نپرنود آمیغ چیزها چنانچه هست می یابند
 و این کروه د ریونان نبودند همه ناها را کرده
 کرده بپونانی و رومی زبان به نیشست پس دستور و آموزگار
 خود را به موبد و دانشور نخست مهر خوان داد و او را
 سرور نپرنودیان شکر دانید زین سپس راه فرتودی در
 یونانیان و رومیان براقته (۴۲) چمنور اخی
 هم نپروس هنر تهو ریوا هم رجا ده ام پد نود فقه زندیم
 هم باید و من رومی هود * چون یونانی این سخن از تو

و بد آن خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد نیز آن
 خواست پیغمبر خویش پذیرفته اختی سخن اندرز آموذ
 فرو فرستاد و باره سکندر روانه خسروان بهر
 دستور آن بکنجور سپرده هپیداشتند چون سکندر
 بایران بر تری یافت پرید هوت روشنگ و دستور آن
 آن نامه بدو دادند بشنود و آیین بادراکه
 آباد بران باد بستور و بر بر رگی زرتشت و راستی آن
 آیین آفرینها نمود و پرمود تا موبدان آن نامه را
 لخت دساتیر سازند و آن ورشیم روشناس بنام
 سکندر شد زیرا که بهر پند اوست که بر زرتشت فرود
 آمده و آغاز آن سه سام فر تارش مه مزدام است (۴۰)
 و چم نام هر شام سه هپراس باید کامخام هپراسپامکا
 سه دال نوراخ ورداند و چون آن پادشاه که سکندر
 باشد یایران آید نامهای ایرانیان را بر بان یونان
 کرداند (۴۱) قدیم دم نور اخیام هپاس هروستایی

و شالا پادشاه انتقام کامخ آب کا فقه هیر اسپام مهاد
 * و آن پادشاه پادشاهی بس نیکبخت و هنرمند
 و دلانا باشد انجام نامه خود را به ایرانیان دهد
 (۵۹) داد میل رسالت بر ج کند * تا آمیخته
 رسالت برش کنند * ازین سراسر آشکاهی شهنشاه
 سکندرمیدهد که او پورخسروان خسرو داراب
 پسر پادشاهان پادشاه بهین شهنشاه بهین قراست
 چون ایرانیان کارها کنرا ایشان ناسرا بود کردند
 یکی ازان برکشتن آن دو کس است که داراب
 شاه را تباه کردند چون سکندریا شاه پادشاه
 ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بهیرمان
 یزدان و بهیداستانی موبدان لخت رسالت ساخت
 و آن نامه ورشبهی است که و خشور دادار زرتشت
 ازیزدان درخواست تا پند را سخنی فرو فرستد که
 چون هتکام سکندردر رسید دستوران بدو نهانند

شسنگ ناسلور شوي یم يترد و هېښام کا پوتغر جا هد هنر
 تهور خاد جا هند پوهو يوي آر ۴ وایشان که
 فرز انګان يونان باشند يا قته اند که پادشاهي بزرګ
 فرز بوه جوي بر خېرد و اینا نرا بسپار خواهد از تو
 که زرتشت باشد مېخواهند که او کېست ۵ نام و
 نشان او را بنېاي که اینګرو دانا بدانش و نېکو
 کرداري و روشندلي يا قته اند (۵۶) مام هرشام
 فرپود هرشاماه هنر هېتر هرشامام هرشام ویشتهاد
 پامد ۴ ان پادشاه پورشاهي از نژاد شهنشاه
 کشتهاسپ باشد (۵۷) چم هېراسپام ياج کا جام
 کېند و هرشام آب کا شهرند مزدام هوکا فام يوهېراسي
 آد فو توپال پېد ۴ چون ايرانيان بدکار ماکنند و
 پادشاه خود را کشند يزدان او را که ان پادشاه
 نجسته باشد با انکه ايرانيست بروم برد (۵۸) و
 هوم هرشام هرچېشوري پوتغر هرکتون و هېنسا رمند

و هېم هېرا خام هنر پېد من د م چا ید د اسر و کاشام
 با مکا و د یسند * و این بر بستگان از پیش یزدان
 باید تا همه کسان انا نرا پد یرند (۴۹) قدیم
 نا شلور فر جېشور و ا پر قته هود * بدین فر ز بود و خشور
 انکېخته شود (۵۰) پر ز دت فر جېشور کا هنر جېم
 هېند یا ر د م کاج نود شایم * پر مدت و خشور را
 از چه راست کوی و راستکار در کار خود شناسیم
 (۵۱) فه چېنری یوهو شاد و هورام له شالند
 * به چېنری که اوداند و د یکران ندانند (۵۲)
 و هنر مناد تهورام بستار مهد * و از دل شیا
 آگهی دهد (۵۳) و هنر با نچیم پر زید دم پاستک قروس
 له راهد * و از آنچه پر سپد در پا سنج فرو گهاند (۵۴)
 و با نچیم هوکده هوراه له دومد * و آنچه او کند دیگری
 نتواند ❖ چه چون از و فر جود جویند با ز نهاید
 دیگری نیارد (۵۵) و هېشام لا قته هند یوهو شایم

پس زرتشت پیغمبر پر مور قاشا شکر د این ور شیم را
 خواندن گرفت (۴۴) پر زرت فیر تاف یو فردینام
 نوراخ خاد تا بند د مېم جهان فرج بشور مردام کا
 چیرکا چاید * پرسدت دوست زیر کی که
 فرزانشکان یونان میگویند درین جهان پیغمبر
 یزدانرا چرا باید (۴۵) فرج بشور هنرین چاید
 یومر تا جام دم کاج بود اک فهن هور نیاس زند هند
 * و خشور ازین باید که مردمان در کار زندگانی
 و زیست بهیدیشکر نیاز مندند (۴۶) فیر
 هیشام کانوراس لاد هنر هیرا خام و تیراکام یوسرو
 پیمان یاخ پامند * پس ایشان را کنیر نیست از بر
 بستگان و بر نهادان که همه بران هید استان
 باشند (۴۷) دانوداچ دم واد و وینر و لپتاخی له
 هود و فرا سود جهان خالده * تا ستم در داد و ستد
 و انبازی نشود و دهناد جهان پاید (۴۸)

ببلان رسید کشتاسپ بهترین روزی پر مودتا موبدان
 هر کشوری کرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه
 یونانی نهادند پس برکشیده یزدان زرتشت و خشود
 به بیان آنچه آمد فرزانه یونان آن سرور را
 دید و گفت این پیکر و این اندام دروغگونه باشد
 و جز راستی ازین نباید پس از روز زادن پرسید پیغمبر
 خدا نشان داد گفت در چنین روز بدی بخت و ستاره
 کاست زن نراید پس از خورش و زنندگی باز جست
 و خشود یزدان همه را نهود فرزانه گفت این زندگانی
 از دروغکار نرسد پس و خشود یزدان با و گفت
 این پرستشها از تو بود باز شکتم اکنون آنچه نامدار
 فرزندان یونان گفته اند از زرتشت پرس بدو
 دار و بر زبان میار جسته ایشان را بشنو که مرا
 یزدان دانا بدان آگاه ساخته و دریا نهود آن
 سخن خود زی من فرستاده فرزانه گفت بشکو

بین یزدان را که شکستند سایه را (۴۱) نه سام
 مزدان * بنام یزدان (۴۲) ام هنر نور اخ فروینی
 باید تپا نور سام را هنر تهور هرا میدام چهره ام پرزد
 * اکنون از یونان فرزانه آید تو تپا نوش نام
 قاز تو آمیغهای چهره پرسد (۴۳) اهم ارجم کا
 هنر انچیم هوشوید خادقا بم پید هنرمان یوهونا کازده
 پاسنگمه * من ترا از آنچه او جوید میگویم پیش از آنکه
 او شکست و شکوند پاسنج ده * شکویند چون آگهی
 فرگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید و اسفندیار
 کرد جهان شکست و آتش کد با بر ساخت و بر
 آردان کنبدان نهاد دانشوران یونان فرزانه
 را تو تپا نوش نام که در آن هنگام بر همه پیشی
 داشت بگزیدند تا بپاید بایران و از زرتشت آمیغ
 چهره پرسد اگر از پاسنج در ماند و خشور نباشد و
 پاسنج کذار در است گوی باشد چون یونانی دانشور

آدنوش و هام قد مزد ام و این سه پورنبا ز داری به
 چهار مادر وان به سپهر وان بر وان وان به خرو
 وان به یزدان (۳۵) هم کاشپی سابعیم اد فرزارون
 و نارین چهریست یوهودم شهر و دای و بر زمین هر
 چه هست پیکر و سایه چهریست که او در سپهر است
 (۳۶) دایو هام هنگیده کاکام فرکنون اد هم
 کاسپان کاهن فرکنو فیسپ و تا که ان شید و ررا
 کنونه خوبست این سایه را هم خوبست (۳۷)
 هم هام هنگیده هزیم کاسپام سیغور هد هزین کاسپان
 خهساجی آتیرج شست و چون ان شید و رازین سایه
 دورشد ازین سایه زندگی ناندیت کشت (۳۸)
 ای هام فرتور فرتاراه هنلور د فرتور د ری آد و باز
 ان شید سایه از خود شید تریست (۳۹) چهریست
 ا هم یوجیشا سان جهشاسم و چنین تامن که شیدان
 شیدم (۴۰) بپر مزد اکا یوجیشا شت کاسپان کا و

جهان چگونہ آفریدی (۲۹) فشالهی مبتار

ل رسم بشین گرو و رفتارش کپیتا وای چیم و چم آه

§ بدانای دوست من شوهر هر لینه بود یکتاد

بی چه و چون است (۳۰) جوشن بیچ چم پرکار آد و فرکار

پر بختار و ورد § هستی چون شید است و شید اشکار

شکرده (۳۱) بر زمها بیچ یم با تا بیچ نبراج تاست

آد نوش و جانوخ وید انوش نیشید بامد § بنر گپش

و ثکرامی بود یش بر رسا بیچ چشم انداخت خرد

و روان و تن پدید آمد (۳۲) بانیچهران یودم

هر نگامه فرز اباد و قتم § انچنا که در نامه مه

آباد شکتم (۳۳) چم شمرا د هنر فرداب منردام

هیشید چسار تیغود و تبم فریود پر نکتار هده § چون

سپهر از پر توینزدان چرخید چهار اخشیج و سه پور

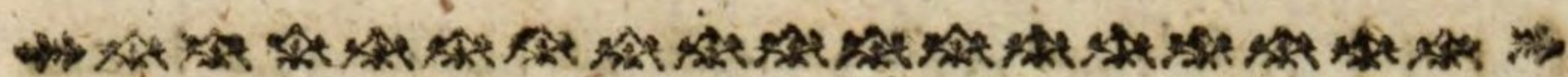
پدید آمد (۳۴) و هیم تبم فریود نیاس وارقه

چسار تیغود و بام فقه شهر و دومان فقه جانوخ و بام فقه

یودیر قریب و سیربد آد ۴ و یشکر چون اسفند یار
 پسری که ده موبد و سپهبد است (۲۲) مېجر چم
 جېسالت نېشور واداه یوسور انتر شهر و دام سرو خاد
 شالاد ۴ د یشکر چون جاما سپر ستوری که راز
 سپهران همه میداند (۲۳) و هورتسغوراه و هر پید
 هیراس وان ۴ و دیگز کشوری بهر نشست ایران وار
 (۲۴) و سروهر شام زمپار خش هنرین هر وند
 هدند ۴ و همه شهر یاران نیاز بر ازین قره شدند
 (۲۵) قه سام مزدان ۴ بنام یزدان (۲۶) ام هی
 میتارار سم پا سار هیم با مده و تهورکانود نپراز
 واستم پرز با نچیم جاهی و ایا سنک مهم ۴ اکنون ای
 دوست من نزد من آمده و ترا خود نزد یک ساختم پرس
 آنچه خواهی تا پاسخ و هم (۲۷) قه سام مزدان
 ۴ بنام یزدان (۲۸) پرزیگی هی زوشین مهر تار
 جهاخ چپنا پار دی ۴ پر سپدی ای بزرگ خداوند

سابکاش کا فہ چاکگری فرجیشوری مهم ہایم فرز
 ایاد فہ سوپیشارم * هرکس رابہ بیداری پیغمبری
 دهم ایین بزرگ ایاد بدوسپارم (۱۶) جاسته
 اہیم ہیم ہایم آد * خواسته من این ایین است (۱۷)
 ہام کاش یوہزوبتین اسپ ہزہ لابیدن آرش کتین رسم
 آد * انکس کہ از وجد است از نیافتن چم سخن منست
 (۱۸) آرش کتین اہیم کاجم دم جاکگری لہ دوام
 کا فہ * چم سخن مرا جزد ر بیداری نتوان یافت (۱۹)
 ہزم فہ ویشتر قتاب یوہی ہر شام ہر شام ارجم
 کا کند چہزوارم یوفدام بچاریدہ ہدی ہز سرو
 منہوشام * از من بگشتا سپ بگو کہ ای شہنشاہ
 ترا چند چیز دادم کہ بدان شکریدہ شدی از ہمہ
 مردمان (۲۰) پلیر چم ہر توراش مبتار و کپفار
 اہم فرجیشوراہ * نخست چون زرتشت دوست و
 اکاہ من پیغمبری (۲۱) ہور چم سپہنادرپوداہ

در خواب وان و خشنامه است (۷) دامم دم سو جا گفر
 و ام اروا سپاست لاسپ و دویم در میان خواب و
 بیداری وان فر هنگا خ است (۸) تبهم در جا شکفر
 ما هنر دیم کر شدی و قا فر هوش هنر شهر و دام و رشدی
 و سپوم در بیداری که از تن شکسبختی و یا فرشته
 از اسبانه ها گذشتی (۹) نجار را متفه اهیم
 و سپید و روانت بهن رسید (۱۰) سرو کشتار
 یوهر شیدمت دام فرکار آرد و همه گفتار که بخشیدمت
 و دود بهره است (۱۱) سر سپیده و قرنیده سر سپیده
 کا فه قرنیده پهایم کم و پر خیده و ا پر خیده پر خیده
 رابه ا پر خیده برا بر کن (۱۲) جم د سالتیر کا فی له
 و نی و جزه سالتیر کا ری نکنی (۱۳) سفاسف سودا نتر
 جوشنی کا فه تهور تا بتم و سراسر از هستی را بنو گفتم
 (۱۴) ام لار جم پم هفته و آرد و ما یند و شالایی
 اکنون تو بر گذشته و هست و آیند و رانایی (۱۵)



نامۀ شت و خشور زرتشت

- (۱) هوزامیم فہ مزدان ہر ہزاس و زاس ہر شپور
 ہر دیور ہ پنکاہیم بہ یزدان از منش . خوی بد و زشت
 گہراہ کنند ہ براہ ناخوب بر ند ہ رنج دہند ہ از ار
 رسانند ہ (۲) فہ شپد شہتای ہر شند ہ ہر ششگر
 فرمایان فراہیدور ہ بنام اینر بخشایند ہ بخشایشگر
 مہربان دادگر (۳) فہ سام مزدان ہ بنام
 یزدان (۴) ہی ہر توشاد فریور ہر سقتیاد ارجم
 گاہ فرجیشوری بچاریدم ہ ای زرتشت پورا سقتیان
 ترا بہ و خشوری گہریدم (۵) و تہم انچم سکتین نود
 گاہ تہور و آدم ہ وسہ گونہ سخن خود را بہ تودا دم
 (۶) اید اہدم سوپار و ام و خر جکامہ آد ہ یکی

مېخو اهي و مېخو اھم ڪه خوبتر بر من باشي (۲۴)

فرو سیم جهان کا فہ تبنا سپ ہیشا رکہ ہر محمود مزد امی

قاهو اد و فرودین جهانرا بلهراسپ سپار که قره

این دی با اوست ❀ چون نیروی خرد و خشم و کام میانه

شکرینده و بی فزوننی و کھی داد پذیرد آنر قره اینر دی

شکویند و مرد بی قره این ز دی خسر ویرا سزاوار نباشد

(۲۷) و هنر تپنا سپ فر پودي بايد فر كنون م هپا ز

هو فرجه شور هر شنگ هر توش بايد و زاهر اسپ پوري

ایده خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید

(۲۸) و هرت مدهو سر سید و فر نید و پامد و نامده

اوپر خپدہ واپر خپدہ باشد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تهور هر و ختم شالاش ارجم هر نار و زشالاش ارسم
 آد و کاجش تهور هر پار کاج اینم * و من هر در انشها
 رابتو آمو ختم رانش تو پرتو دانش منست و کنش
 تونشان کار من (۲۱) فه سام هر شید پار لیم مردام
 * بنام آزار آفرین یزدان (۲۲) یم هر پار امت
 چسپره کیدم و هر فر کنونی مارون و نارون مارچیم
 کاجست هر زیدم * برو شنانت چسپره کردم واز
 خویی بیرون و درون آنچه بایست بخشیدم (۲۳)
 ام فه کاس کاس مارمدن یم سپه دلا دی و هر باخ آسودن
 نیریز ارسم خار جاهی * اکنون به گاه گاه آمدن
 یم خشنود نیستی و همیشه و هر واره بودن نزد من
 میخواستی (۲۴) ا هم یته فه هپوری تیم سپه دایم *
 من نیز بدوری تو خشنود نیم (۲۵) ساب بات فالاهی
 و ا هم فاله تهور فاهیم خار جاهی و خار جاهم مارکنوند ر
 نیریز ارسم ماسی * هر چند بامنی و من با تو بالین

زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
 مردم پیوندند در آمیزند نیا مبحث که خسرو را در
 مشکوی زرین چار زن بر فر بودند و ایشان نیز
 دوشیزه زندگی کردند و آن هسایون خسرو هسای
 از جهان بیرون رفت و هسای کسی باشد که بن
 نیا میزد و هر تا سپی او لشکار است (۱۷) و
 سام هر شید پسر پسر نام و بنام آزاد فرین
 من این (۱۸) پسر زیدی فرو سپین فر هوشام که ماند
 و اینم تاب و پسر سپیدی فرودین فرشتگان که ماند
 بهن گوی (۱۹) نیر اسام پهلپار سر بر ام سر و سپین
 فر هوشام هند و نیر وای نیر کوکارتان همه فرودین
 فرشتگانند * چه نیر وای بپندند و شتوند و بوینده
 و چشند و پساوند و مانند ایشان همه سر و شان
 فرودین اند که پیرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
 روانشاه میکنند (۲۰) و اهم سر و شالشها که

پسوي من راء راست نېسا بند جنراين آيين (۱۴) دم
 فروسپين جهساخ تهوركا چيسان فسم و رفتم وز نپوري
 كېدم دي سپداس ورزاري پم تهورگر جااد
 در فرودين جهان ترا چنان دست گزفتم وياوري
 گروم كه سپاس گذاري بر تونا گزير است (۱۵)
 اچيم ارجم كا هينسا ر فراسپين هر شېدم وچم دستار
 هر زيدي وادم ورستال سار كشور لاخي شېز يدم
 چه ترا هنر فرازين بخشدم وچون دستان دستوري
 وادم ورستم وار پهلواني سپردم (۱۶) وارجم كا م
 فروند كشيېدم دي فاو رو دير شاي هنر هېرويدن
 نور نام هپوري و رقتي وفا هېوام لېسامېتي و هرواز
 وديوا ز مناد كاه ا رسم بر تي * و تران فرهي دادم
 كه با هېه دستكاه از نرديكي زنان دور ي گرفتني و
 يا اينان نېسامېختي و روز و شب دل را بهن بستي *
 پايد رانست كه از دور ي زنان نه ان خواهد كه پا

فرگفت فرشته شکپرد (۷) اتمام ارجم کا قافرو شید

پازاب وارم * انجام ترا با بهین نزد خود دارم (۸)

داهجه هنر پازار رسم نور ناله هوی * تا چشمکی از پیش

من نهان نشوی (۹) اینم هنر مناد تهور مارون

لاسم * من از دل تو بیرون نیستم (۱۰) وارسم دم

هیر چهره در جرم مستردم و مناد ارجم و دم منادی

چم مناد تهور * و من در هیچ چیز ننگم مگر در دل

تو و در دلی چون دل تو * چه آن دل که چون دل تو

پاک شود در و گنج (۱۱) وارسم پارتک تهور کا هنر

ارجم * و من نزدیکتر ترا از توام (۱۲) هی هورنیر

اینم زندیم فرزاد کا دی هوفرز تریم فرج بشورام

اسپ و هام هاییم ارجم اد مه ادا رکم * ای

دوست من آیین بزرگ ابا دراکه او بزرگترین پیغمبران

است وان آیین آیین منست استوارکن (۱۳) دی

قد سایی ارجم زند سهر له لابند چیم زندیم * که

مهربان دادگر (۳) فہ سام ہر شید پار لیم مزدام
 ہ بنام آزاد آفرین یزدان (۴) ہی فرج بشورارسم
 کبلا سر و فرپود ہیرتا ووش ارجم پارا ہیم ہور نیری ہ
 ای و خشور من کپخسر و پور سپا و خش تونزد من گرامی
 هستی (۵) ہجہ مناد تہور ہرا ینم نبتا زلاد ہ
 چشکی دل توا زمں جدا نیست (۶) نوشداس ارجم
 فرتوداسپ و فرپود فرہوش آد و چین فرہوشی ہور تپرو
 ہور سپر فاق تہور نوید کام سام مادہ ام ہ روان تو فرشتہ
 است و پور فرشتہ است و چین سروشی گرامی و بنرک با
 تو خرد نام دادہ ام ❀ ازینکہ پرمود کہ تو سروشی
 و پور سروش دوچم خیزد یکی انکہ چون درامبغ پدر
 نخستین خرد است کپخسر و را گوید تو پوران مہین
 سروشی و دیگر انکہ سپا ووش را از راہ فرخی اوسروش
 خواندہ و شکفتہ تو پسر سروشی چہ روان چون از تن
 فرود بی رہد و بنر ادگاہ خود باز شود سروش انا کردہ و

پد هنر تهوړ فرجېشوري مايد كېلا سر و سام قه فرنوس
 هوسا بكا ش قېرا د هود و هو نېتېپار منرد ام باسد ه
 پس از تو پېغېږي آيد كېنسر و نام به آزادي و وارسنگي
 وبي آزي اوهر كس ابركار شود و او هېنشين و انجيني
 و بزم پېراي يزدان باشد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀



نامه شت و خشور كېنسر و

(۱) هوزا مېم قه منردان هنر هنراس و زاس هر شپور
 هرديور ه پنا هېم به يزدان از منش و خوي بد و زشت
 كېرا ه كتنده ه براه تا خوب بېرنده ه رنج دهند ه از ار
 رساننده ه (۲) قه شېد شېتاي هر شنده ه هر ششكې
 زمريان قه اھېد و ر ه بنام اينرد بخشا يند ه بخشا يشگر

هرگان ايشان (۲۸) سرداد شېدارام وهرلاه
 گرو ر فرتاش * خداوند بخششها و روشني هراينه هستي
 (۲۹) كه فروندم قه سوني شمساش ارمسادش
 * كه ياري كندم ويا وري دهد مرا برواني شېدارام
 (۳۰) ارمسازدم و نوردم دم سايش * پاك
 كندم و نزديك كراند مراد رسوي خود (۳۱) و
 سوردم و ورداند هنارسم بوادان جهشادي و
 جهشادي * و قېروزي دهد مرا و كرداند ازمن
 اسپههاي رواني و تناني (۳۲) و سورد سراد شمساش
 و تېساش را * و قېروزي دهد كروه شېدارام و تاب را
 (۳۳) و نوردهيشام را و ارسپارا و رورد
 هېشام را و ارسپارا * و پاك كرداند ايشان را
 و مارا و هيايون سازد ايشان را و مارا (۳۴)
 داتورا در تراج * تاجا ويداين سان باد (۳۵)
 قه سام ايد تا من رام * بنام يكتايزدان (۳۶)

که خواهی از پد رخد یوت و بهره بودت که خردی

است و بس خواسته ات (۲۲) و ورد یاران تاونده

که شمساشان آشتار و شستار هنوزاراند

و همه خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و

ازاد از مایهالاند (۲۳) دابشارند شارش تاشار

قه نوشجاد توراه هنر سوزادان و نورادان تا بخوانند

خواستن و رخور بکیتی پاک از تازه شوان و کردش

جاوران (۲۴) و نوشتار هیشام قرنزیده خرم شمساش

تیسار تریاک ورد و لاغاز و رایشان پدید آمد

نخست شید نزد یکتر خرد همه (۲۵) که شار در هنر

نوشرادش و نوشراد نوشرادان نوشراد جهان که

خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانها (۲۶) کویار سوردان

جوشنی و پپو ستارای اشپانههای هستی (۲۷)

تاونده زردادان و روان هیشام کننده چه چیزیهایی

پیرمانبریدید آورنده خود (۱۵) چهرنده فقه سرچم
 فرچم آب که هرچم اسپ هنرچیدن فرام و ستام *
 شکر و نده و رورنده بگردش سپهر خود که پاکست از
 پذیرفتن گسست و آسیب (۱۶) دم شاد ساد یادی
 * در خوشخواست بس خواسته خردی (۱۷) شیدام
 اسپ میلاد ورت و پوشاد گرت * پیر گست پدید اورت
 و فروزنده ات (۱۸) ز روان شمساشان آبرنده
 سرچم درم پیم لرحم * فروبارند * شیدان آورنده
 روش همیشه بر تو (۱۹) دستاموریدت دم فرچم
 خرم * آرام داد ترا در اسپان نخست * اسپان
 نخست گفت و اسپان اخشیج خواست از آنکه از مهر بانی
 بندگان فرودین را میخواست بپاموزاند پس از زیر
 سوشها رگپزند (۲۰) ارساد پیر میشارم هنر
 فرکتونی * اسپان گپیر میخواست هم از تو خوبی (۲۱) که
 شاری هنر پوشارت و توشارت که یادی آرو سارت

- (۵) قد سام اید تا مزد ام * بنام یکتا یزدان
- (۶) ارجم را فرجم و یم هر نم ترجم هرجم * ترا
- آفرین و بر تو درود یزدان (۷) هی نرجم سرجم و
- ارشم و ترشم و مرسم فرشم هرشم * ای شگرف بزرگ
- و موبد و خوب دانا و نیکو ماه سپهر (۸) با نکبشی که
- رز مند دم و لاس ا رسم قاهوراد * انکسبکه سپینند
- در میان بابا ماه (۹) نور لاد زاد راد و راد زادش
- و ترا خنده قسا بان * دستور هور شید و پیره اش و
- بخشنده رنگها (۱۰) نور جم فرجم واد راد اوزادان
- هر جامی * سوار سپهر یار شگرف بزرگان فرازی
- (۱۱) نوشاد هوشادان شیدار شیدار * کلید
- آسمانهای زود پیرمانبر (۱۲) زیور دیور تبور *
- یا ور شکو هراب (۱۳) اوراد نولاران سایی هرام
- و نرام * خداوند تریها و نهها سویی گرفت پیکرو
- گذاشت نکار (۱۴) ترشار میلاد ورنده نود *



نامه شت و خشور منوچهر

(۱) هوزامیم قد مزدان هنرماس و زماس هرشپور
 هر دیور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
 گهرا * کنند * برآه ناخوب برآند * رنج دهند * از ار
 رسانند * (۲) قد شید شیتای هرشنند * هر ششکم
 و مریان فرایید و ر * بنام آیزد بخشایند * بخشایشگر
 مهربان دادگر (۳) قد سام اید تا منهدام * بنام
 یکتا یزدان (۴) هی مپرو زاد فرپود یرشاد ارجم کا
 یم سپهر و توپستول نپریزیدم و ام قد فرجپشوری و
 هر جپشوریت بچاریدم فشیدای فرشم کا * ای منوچهر
 پور ایرج ترا برسلم و تور فیر و زیدم و فیر و زی دادم و
 اکنون بوخشوری و پادشاهیت گزیدم بستای ماه را

تورو سلم سرکشی کنند و پادشاهان یا بندگان ایران
 شهر باشند هرگز به کام نرسند این مرز را من بهنوچهر
 بخشم (۴۵) و پل هنر تبیم میرو زار فرجیشور هور *
 و پس از تو منوچهر پیغمبر شود (۴۶) و تهور هنر فرجیدارام
 هیاری سهارام کافه تهور با نیدم و فرقاخ تبیکایم
 جهاخ فررنجی وادم * و تواز پیغمبران بنرشی
 رازها را بتو نهورم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم
 (۴۷) تهور کافر جیشور و هر جیشور سر و شاهخ وردانیدم
 * ترا و خشور و پادشاه همه جهان گردانیدم (۴۸)
 شکوه جام ارجم کافه تارد ری رسانیدم * فرزندان
 و نژاد ترا بسروری و فرماندهی رسانیدم * چه و خشور
 و شهنشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران
 داد و در نژاد ایشان خسروی مانده * * *

نگرود اورا آگاه کن بزبان درست چه پیغمبران هرگز
 گمراه نشوند چه انرا که یزدان برگزیند اوبکیش
 تباه نرود آورده اند پس ازانی که جم سراسرام از
 مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسپ جامه
 گذاشت ده اک پیرمانبران خود را شکفت تا جم را
 نکوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندند و بد
 ایمنان چنین کردند لار برین یزدان میپرماید که ازین
 زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود فریدون فرشکون
 میگویند که مرد مرا ازین بازدارد و هم لاهی می بخشد
 بوخشور و شهنشاه فریدون فرهی اگون (۴۳) ام
 فرتاسام تهور هر ورج هوند و انتام کشپنرلابند
 اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند
 (۴۴) و مانچیم جا هند فیه هیشام له رسیده هونخ به
 میروزاد مردم و آنچه خواهند بایشان نرسد زود
 بهنوچهردهم * آگاه میسازد و بخشور را که اکنون

تپساش را وورند هپشام وارسپارا و نورد هپشام
 را وارسپارا داتورا دتراج * و فبروزي دهد گروه
 شپد و تاب را و هپسايون کردند ايشانرا و مارا و پا ک
 کردند ايشانرا و اراتا جاويد چنين باد (۳۸)
 قه سام اسفرسام منردام * بنام يا وريردان (۳۹)
 هي پريسدوم فر جپشورام زارد نپشورله هوند * اي
 فريدون پيغپيران هرگز شپرا نه نشوند (۴۰) تابنار
 و کپدار هپشام قه نپراز منردام آد * گفتار و کردار
 ايشان به پيرمان يزدان است (۴۱) ساب کاش جر مشار
 کاپدارد و يد هور اسپراخ کم * هرکس جپشپد را بد
 گويد او را گاه کن (۴۲) جر مشار نپسور لهيم
 اسپ * جپشپد هپنشپن من است * گروهي بدکار
 و خشور و شهنشاه جپشپد را بد ميگويند اين گروه را
 اگاه کردند که ان سترک و خشور را که اکنون هم انجمن
 من است و از تن و تنهاني رسته يد نکويند ارکسي بد بين

(۳۲) که شارند شارش فرا تورجهاخ یادی توراد
هنر فرزیرن * که خواهند خواستن درخور جهان خردی
پاک از گردش کنونه بکنونه (۳۳) و هنر پوشار
هیشام و تاستار هیشام فر نریده هر وار تر یارد ورد
* و از پردرخد یوایشان و اغاز جای ایشان پدید
امده ستوده تر خرد همه (۳۴) داشارد هوچین
هنر میلاد و رورد راونده و رد جوشیدگان و روشیدان
نوشرادجهان خان هورنده هورندان * تا خواهد او
چنین از پدید آور همه بر پادارنده همه هستی یا قتلگان
و اوچینریان پرستش سزای جهان نپان چیزه بود گر چیزه
بودان (۳۵) که شمساشد نوشد اسم را و همساردم
سای هو * که فروزد روانم را و نردیک سازدم را
سویش (۳۶) و رواندم و هر واند هنرم زدم سورند
و هورند * و سخن گوید بامن و شکر داند از من بدی
اینسرا و انسرا (۳۷) و سورد سراد شمساش و

و گز قتن پیکری و فروکش داشتن نگار و کردش راست
 ناچرخي (۲۵) دم شاد ساد فستاسي * در
 خوشخوایه بس خواسته پاکانی (۲۶) آسنار اسپ
 میلاد ورت و توشاد ورت و هوشاد فکرت * بلند
 است پدید اورت و فروزنده ات و راز فرستنده ات
 (۲۷) ز روان شمساش ایره داروم یم لرجم *
 جوشنده و فرو بارنده شید جوینده بد رکشنده هپیشگی
 یرتو (۲۸) نیرا شیدت دم هرشم سادم * جادادت
 و رسپهر دوم (۲۹) ارسار تولاری * آسان گیر
 راهنهایی (۳۰) شارم هزارجم دا پشاری هنر
 هوشارت و توشارت و سادت که یادی اسپ *
 خواهی از توتا بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و
 بس داخواسته ات که خردی است (۳۱) و هنر یاران نراد
 که شمساشان آسنارند هزاراوندان نورازان *
 و از خردان آزاد که شیدان بلندند از فرودی میها

تازمد هرشهان * اکاه اسهانان (۱۵) نورمد
 قد کولمهها * اکاه به جاوران و جایکپران (۱۶)
 قراتوزا و زادان * دانی جهانان (۱۷) اوراد
 هورادان * خداوند شکفتیها (۱۸) جوزای
 آرمهها و جوارادان * هیداستان رازها و شکفتیها
 (۱۹) رنگور فسوران نسپور * گنجوردانشهای
 باریک دشوار (۲۰) تستاسنده شپار * پیشوای
 یادگرفتن (۲۱) سوفارنده سرجامان فرایوران دم
 تغشاران هیشام * یاورنده شگرف بزرگان اختران
 درمنشهای ایشان (۲۲) زودارنده کفلاری و
 هپسار و سرنجیدن * فروبارنده زوریابی و دانش
 و هرآینه چپن (۲۳) ترشاد مبلاد و رنود * پیراندر
 پدید اورخود (۲۴) قد سرچم فرچم نود که هرچم
 اسپ هرچپیدن فرام و هرام و نرام و سرچم شپام *
 بگردش سپهر خود که پاکست از پندیرفتن کشاده شدن

به پیغمبری گزیدم و جهانرا برستند تو کردم (۵)
 ما زاد فرز آباد کاجبهور کم * ایین بزرگ آباد را زنده *
 مکن (۶) هبید سام یودا مروم کاش له شا اید *
 تهور کا هر دو ختم * مسرودا که اکنون کس ندانسته ترا
 اموختم (۷) شیدا ی تهرام کا یوارد سورشالش
 ارجم هود * ستای تهراکه یاوردانش توشود (۸)
 هبیک شیدایش را چه هویتایت هر سدا تم * اینک
 ستایشنامه او برایت فرستادم (۹) قد سام
 اسفر سام مزدام * بنام یاور یزدان (۱۰) ارجم
 را فستام و یم ارجم ترود مزدام * ترا پاکی و افرین
 و برتود رود یزدان (۱۱) هی سرجام و رجام فرساد
 * ای شگرف بزرگ و سترک خوب دانا (۱۲) پوشار
 نوشتار تهرام هرشم * پند رخد یو کرامی تهر سپهر
 (۱۳) تارمد بارمد فرسا و آشتار آستار *
 دانشور کنشند خوب دانا یا بنده راستپور (۱۴)



نامه شت و خشور فریدون

(۱) هوزامیم فقه مردان هنرماس و زاماس هر شبور

هر دیور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت

شکراه * بکنند * بر او ناخوب بزنند * رنج دهند * از ار

رسانند * (۲) فقه شید شیتای هر شدند * هر ششگر

زمریان فراهم * بنام ایند بخشایند * بخشایشگر

مهربان دارد * (۳) فقه سام اسفرسام مردام *

بنام یاور یزدان (۴) هی پریسدوم فرپود آتپیریم

منهوشام و نپروشام هر شیدم و ارجم کچه هونپرا هیپی

فقه فرجیشوری بچاریدم و جهاخ کاسهر نده تهوروردم

* ای فریدون پورا تبیین بر مردمان و جانوران بی آزار

بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی

پس پرستید بدین راه یزدان او را بکام رسانید و او
 در پادشاهی زنده بار آرزو را رشد یکی از بدکاریهایی
 بزرگ او کشتن بد و خود وجهشید و آتین است انجام
 کار چون بدکار بود و او را از اب رانده بد و زخ
 فرستاد (۸۹) ارجم کانیر نود مارم و هیداک قاهم
 پاری * ترا از نزد خود ارم و همیشه بامن باشی (۹۰)
 تهور ادا هم در موخ فر کنون له * تو از من دور خوب
 نه (۹۱) اینم همش ارم باخ مارم چه خد نبر اینم
 مایی * من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی (۹۲)
 و جم هر داس هم چه تا بته تهور کارتا جام له گاسیدند
 هیداد نبل لابند فیر فریسد و م کافه فر جیشوری کسرم
 * و چون سزای اینکه شکفته ترا مردمان نشنیدند رنج
 بسیار یا بند پس فریدون را به پیغمبری فرستم (۹۳)
 دازندیم ارجم کافر نساید * تا این ترا زنده کند



خدای بزرگست (۸۳) فیه شید مد هون سور مزد ام
 بنام هنر آفرین یزدان (۸۴) ام مرتاجام
 یا ج کاج هد ند و باخ تند باری و رفتند * اکنون مردمان
 بدکار شدند و راه تند باری گرفتند (۸۵) و هپسال
 ارجم کاله خاد شانند * و ارج ترانهی شناسند (۸۶)
 و آرش دا بتار ارجم له خاد لابند و فاهیم هرد و هوش
 تهور خار کهند * و چم سخنان تونهی یا بند و با این
 نکوهش تو میکنند (۸۷) و برز نادیهها چه ارجم
 اد پتای هپشام چاسپی مد سون کیدند * و
 فیکو بیها که تواز برای ایشان خواستی فراموش
 کردند (۸۸) ام تهور کاد مد هپهام یم مارم و
 هپنان کافه فیهاد دز آخ قاسی اسودن نوشراخ لاسپ
 * اکنون تر از میان اینها برارم و اینانرا
 بدست ده آک تازی بودن سزاوار است * ده آک
 کو مردی بود از نژاد تاز سپاسمداو یزدان و ستارگانرا

آدم و مرتاس جهان ۴ جهان مردم است و مردم
 جهان ۵ چه جهان نامه مردم و مهین مردم و مهین
 جهان خوانند و مردم را که بین جهان از انست که مردم
 نموداری ازوست و هر چه در مهین جهانست نهونه ازان
 در مردم است و خردمندان در برابر کردن و جهان
 نامها ساخته اند چنانکه تناسپان و هفت اندام
 هفت اختر و دوازده راه دود و خانه و چار آمیزه چار
 گوهروانند ان که هنروران مرشیده اند و مارادریین
 دانش هم نامه ایست نام آورد و کیتی نام پرسخنان
 فرزانه فر که از فرازینهای خرد گرفته شده و قرنامه
 و خشورنامدار شهنشاه جهشید بیشتر سخنان یکتا ییست
 که جز هر تاسپان نامدار نیابند و مارین بهین دانش
 هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان نام و انرا برهبرای
 خردی و چهراس و ساتیر و اوستا پیرایه واره که
 از دیدنش روان هی شار گردد و ان از نامهای

چهيم رسيددي * و تو چنين رسيددي (۷۶) و ساب
 کاش کچه چاهي رسيدني * و هر کس را که خواهي
 رساني (۷۷) شهاشها فقه گوي سهاش
 ايسارام هنرايشارام افشارام آد * راهها
 بسوي خدا بيش از دمههاي افريدگانست (۷۸) مکه
 آب کانه چيسارد سهاشاس کاههاشبارو * انکه
 خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد (۷۹)
 هرتنگ آب سپيني سهاشاس سپيني اسپ * اميع خود
 بپني خدا بپني است (۸۰) مرتاجام دم کاشالش
 آب خاد لايتند و ارجم دم کاشالش آب خاد قابي فبردوي
 دم کاشالش هيشام دالابند * مردمان در خورده
 دانش خود مي يا بند و تور خورده دانش خویش ميگوئي
 پس گوي در خورده دانش ايشان تا يا بند (۸۱) هنر
 قرشار بپشاري مزدام نپشاراد * از بسپار
 اشکاري يزدان نهان است (۸۲) جهاخ مرتاس

فہین ہیشا رگرو فرقاش کالہ شینید ہیشا ری ہیشا
 نوا یید * با مردم شکوی بدین چشم ہر آینہ باش را
 نہ بینید چشہی دینکر خواہید * کہ چشم دل باشد
 (۷۰) ہا مرا چہ فرخا ر پامد ہورا چم لہ پیرند * انرا
 کہ خدا باشد اورا چون نہ بینند (۷۱) ہوزا نکہ
 توید ہورا لہ شینند * کور مادرزادانکہ گوید اورا
 کہ خدا باشد نہ بینند (۷۲) ہوزا سپ ہا مکاش چہ
 گرو فرقاش کافہین شہساری چہ ہوا ر لہ شینند * کور
 مادرزاد است انکس کہ ہراینہ بود را بدین اشکاری کہ
 اوست نہ بیند (۷۳) شہسال ہار د ہیشا رہیشام
 کہ ہوکا لہ خاد شینند * گل د ارد چشم ایشان کہ اورا
 نہی بینند (۷۴) رشپدہ رام فہ ہلا رام ہانچہام
 رامد چہ لاک گولرامی ادا رچہدہ نوخاس کہند پال فہ
 ہام دل ہاید * رسا بخدا انچنان رسد کہ کشپدہ
 گرو از قندا غا ز کنند باز بہان قند آید (۷۵) وتہور

راست بوده راجدا از افریده شهرند و این پایه را
 فرزندشای که نشیبسار باشد نامند دوم شکر و هیکه
 راست بود را نکرند و افریده راند و این پایه ناچیز
 شدن است از خود و اینجا را سهرود که شکر دهند بود
 خوانند و الا گروهی راست بود بین باشند و افریده را
 بد و نگرند و این در راه هست شدگان نگران باشند و
 خداوند این پایه را یکتایی در پایه بسیاری و بسیاری دو
 پایه یکتایی باز دارند از یکتایی آمیخته نیست و نام
 این خجسته پایه سهرود سهرود که گرد و فد گرد و ند باشد
 (۴۷) هی جرمش رتور فرخاد کادم فرخا زو فرخا ز
 کادم فرخا ز خار بیری و ای جهشید تو خدا را در بند
 و بند را در خدا می بینی (۴۸) ارجم کاید تایی پال
 مارنده پوتقرایی و پوتقرایی پال مارنده اید تایی لاد
 ترا یکتایی باز دارند بسیاری و بسیاری باز
 دارند یکتایی نیست (۴۹) قاهر تا جام روی

هست و هستي پذیرفتگان باشد (۴۳) فرجن نهرام
 فرشایندن آرشي آدم باوندام زروام * تابش
 کزیده تافتی چهي است بر خداوندان دل (۴۴) فیه
 ختام ختاد جنال رام جهان چتا زهد * به یک
 قاب خدا دو جهان اشکارا شد * که یکی جهان
 بهیایه و هنگام و د م شکستی مایه دار باشد هر دو را
 هستي از پرتو خورشید کوه را داراست (۴۵)
 پوتغرایي جهان ای چناز و چناز دم خپد خپنر هلاک
 جلاد آرد چیم همازی کامها ز لاسپ * بسیاری جهان
 ناپید او پدید آرد رپایه یکتایي خدا یکپست چه دیگریرا
 هستي نیست (۴۶) سپنخه سمشاد کام سمشاخ و
 سمشاخ کام سمشاد پیرد * رسیده یکتایي را در
 بسیاری و بسیاری را در یکتایي نکرد * گروهی
 راست بود را و را فریده پوشند و راست بود را نه بینند و
 افریدگان را نکرند و افریده را جزا راست بود دانند و

اب خوي وز مېن گړد پاد رر هروي و درخش خنده واسيان
 غريواوا زو باران گريه و پېوستگان كرم شكم واورا
 روانېست چنېن كه ان كزارش از روانان فرودين وېرين
 است و خردى اينگونه كه انهم كزارش از هوشهاي
 نشېبين و فرازين امده پس مرد بايد كه بكرم شكم بودن
 خشنود نبوده روان شود و اينها يه سخن انچه كذارده
 امد در مانجطور كه بهره ايست از دساتير بزبان سهراني
 هم امده و ما انچه گفتم پاي خوان دوست (۵۹) جهاخ
 هال گرو و فرقا ش آد * جهان بنديشه و پنداشته
 هرايته باش است (۶۰) جبال چناد خنان اسپ
 * نېستي ايپنه هستي است (۶۱) اي فرنجن گرو و
 فرقا ش شاشي لېد * بي تاب هراينه هستي چيري نېست
 (۶۲) فرنجش قه سهرام رسپده فرشايندن خنال
 آد پم خنالېدگان * تابش بهمه رسپده بخشپدن
 هستي و فرو باريدن بوده است بر بودگان * و برهيه

من رام وازند * دانایان هستی افریده و کرده را رهبر
 هستی یزدان سازند * و افریدگار را بهستی افریده
 شناسند (۵۷) و تهورفه شمساش کیونده کپداس
 خاد فرشینی و فرشانی * و توبه شپد کننده و شکرنده
 کرده و افریده می بینی و بینانی (۵۸) ای پدم
 جهاخ کا ایدرام * افریدم جهان را یک کس *
 چه سراسر جهان یککس است تنی دارد از همه تنها و
 انرا تهم گویند و روانی از همه روانها و انرا روانگرد
 نامند و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش شکر
 خوانند مه مردم اینست چون در نگری جهانی بدی
 شگرفی یک پرستار اوست گر چشم دل کشایی به بینی
 که اسهان پوست این کس بز رشکست و کپوان سپرز و
 بر جیس جگر و بهرام زهره و خورشید دل و ناهید یهینه و
 تپر مغزیننه و ماه شش و وستارکان برجا و خانهای روشن
 رشک و پی و اتش گرمی رقتار او در راه ایند و یاددم و

سرخ کدام چه اگر یزدان اورا بینا سازد و در آن کاه
 پیش از آنکه بر رنگهای جداگانه اشکهای یابد رنگ کبود
 بوی نهایی و شکویند سپاه اینست نتواند دانست
 اینسخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر
 کس بهر کسیکه بینا نیست از شناختن فروزه آن نارس
 است پس پیچید تا گوهر بپرنگ را ننگرد چگونه بهر دم
 شناسانند و پیر ستیدن پرآید و چون نگر نیست نگرستن
 او کس باور نکند تا نتواند نه در پس و خشور را بآید
 تواند ایشانرا براهی برد که آن گوهر را نگرند و از
 گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان
 شهنشاه پرویز پور هر مزد فر هر مزد شهنشاه اینسخن
 که گذارده آمدند راست شهر دهند و من ایشانرا رنج
 بردن در راه یزدان پر مودم و همه از تنها شکسته
 یزدان و نرویکانش را دیدند و بتن آمدند (۵۶)
 سردار امام استاسی کیداس کاشار بل استاشی

شکاش آرد چلست بهایر * دانشیست و روان تو که
 اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزند چون شاخ باریک از
 تند بار (۵۲) سبب کاش کانچاس را که دا بتار تپم
 را سپیناس هوهر ریغه آرد * هر کس راست داند و
 بیگمان دارد سخنان و گفتار ترا سپهر آخ او پذیرفته
 است (۵۳) دیندت فرشی دی مر دام کا * گویندت
 دیدی خدایرا (۵۴) دوی کیونه هر تاخم مرخا دی
 کاچه له فرشم * گوی چگونه شناسم خدایی را که نه بینم
 (۵۵) و پر خیدن له ورزانم مرخا د راچه له روانم
 یرمود * و پرستیدن نپر مایم خدایی را که نتوانم نمود
 * میپر ماید که بشکوائی جیشید خدایرا تا نه بینم نشناسم
 چه نابینای و روشش لشتا در شناختن آمیغ رنگها
 تا رساست اگر بنیان سپاه و سپید و سرخ و زرد گوی
 و راند که هر چیز چه رنگ دارد و بران ره که شنود باشد و
 یار گرفته با این به آمیغ نداند که زرد کدام است و

ششاس و تپساش را * فبروزد کروه شید و تاب را
 (۴۵) ووزدهشام را وارسه را و یورد هپشام
 را وارسه را * و هپایون کند ایشان را و مارا و ویژه
 کند ایشان را و مارا (۴۶) و اتوراد و هنجار هنجاران
 * تا جاوید و روکش روکشان (۴۷) فده شید
 مدهون سور مزدام * بنام هنرا فرین یزدان (۴۸)
 پیرزندت فده جوه پیرناری مزدام کا * پیرسندت بچه شناختی
 پروردگار را (۴۹) قتاب فده با سپن نام یم مناد
 * بگوبغروا مدکان بر دل * چه ان چههاست که از
 یزدان بر دل دانا ریزد (۵۰) چه لاگنج هوند آرا ملام
 هنرکشم وردن نام * که ناچار و بیچاره شوند روانان
 از دروغ کردن آن * چه اگر چهها نپان در کاست
 کردن آن کوشند کاست بر آوردنش نپارند چه ان چم
 راستیست و با ان بیهر فرجود (۵۱) سر نزمی سپ دم
 اوراخ تپم چه امر بم مر تا جام پیرکتار که پیرتند چم

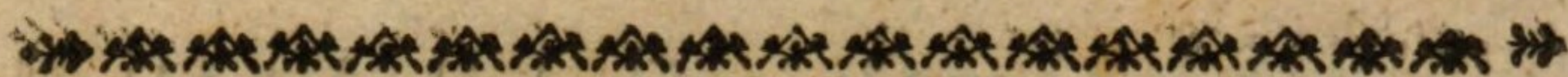
هنر پوشارت و توشارت یاد سپامک * که بخواهی از
 پد رخد یوت و بهر * بودت خرد ازاد (۳۶) د ایشارد
 هنر پوشارش و توشارش قرنریده یتوشتر یاد ورد *
 قابخواهد از پد رخد یوش و بهر * بودش پدید آمده
 بهتر خرد همه (۳۷) شارشتن فرهوداد قه قبر سوداد
 مرزوداد * خواستن سزاوار به جهان بویاش (۳۸)
 مر سورا دهنر و راد و نپروسار * پاک از تازه پدید
 آمد و کردش جاور (۳۹) که شار دهنر پر جود خرم
 شکر و فرقاش * که خواهد از آغاز کا * نخست هراینه
 هستی (۴۰) نوشر اد نوشر ادان زاونده ورد * پرستش
 سزای پرستش سزایان برپا دارند همه (۴۱) بشین
 بشینان * که هر گوهرا (۴۲) که شمساشد
 نوشد اسم وارسازد قسیرم * که شید دهد و فروزد
 روانم و اسان کند کارم (۴۳) را خرامدم سایش
 * تا نردیک کرد اندم سویش (۴۴) سورد سراد

کرده است (۳۰) سنار میلاد ورت وقرمورت و
 سرجامنده سنارت و بلند و برتر پدید اورت و دارنده
 ات و گرده اندیده بلندت (۳۱) هنر شوراف و سوراف
 و از بس خوشخواست و بشخواست (۳۲) و نرید
 هنر شوراف سرجهت ههوا از نوزیدی و انکبخت از
 خوشخواست کردشت خویش ناچاری و از ناچاری
 نه ان برماید که سپهر را جنبش خود کامی و خویش اهنگی
 نیست ازین ان خواهد که جنبش سپهر شاریست بهپانجی
 پرتوپاک و فروغ پسندیده کز و شر میزند و اغاز پرتوسا رشید
 هر سپهر پروردگار است و اسرار بهپانجی هر پرتاب
 توانایی جنبشی است و بهپانجی هر جنبش توانایی فروغی
 بهر تابی ههی جنبید و بهر جنبشی فروغ ههی پذیرد (۳۳)
 ساجوریدت در هر رسم و رسم و جادادت در سپهر سپوم
 (۳۴) می شارم هنر ارجم تسفرام سنار فرسوداد
 و میخواست هم از تو نیکبختی دوسرا (۳۵) که پیشاری

پرنده اس * ای شکر فز بر رگ بانوی ستوده خد اوند
 دانش و خدیو گش (۱۹) فرچنگ پرام هنگام * ناهید
 سپهر (۲۰) هوشام پوشام * تابنده نیکبخت
 (۲۱) روشاد و دوشاد * گرامی و روشن (۲۲)
 بشناد فشناد * گوهر پرتو (۲۳) ماغ تاغ *
 بس دلخواه تابنده (۲۴) آشتار و رمشتار *
 خوش آینده و پاک و ویژه (۲۵) و آشنواف
 رامشنواف و نرسام و ترسام * وارايش و پیرایه
 شادی و خرمی و دوستی و نیکویی (۲۶) ترشاد مپلاد
 ورنود * پیران پیرید و رنده خود (۲۷) هرند و دم
 شاد ساد آب * کردنده در بس خواست دلخواه خود
 (۲۸) که قسنادی و شرم ساد اسپ * که پاک و ویژه و
 جداسته و رسته است (۲۹) فده سرچم فرچش ستا مرام
 هرچیدن فرام و نرام و سرچم شبام * بگردش سپهرش
 پاک و ویژه از یزیر فتن باز شدن و اسپب پیکر هشتی و

شناخت من دریا فته و بهن نری یکی (۱۱) دوخته
 تهور دوخته اهییم و نوخته ارجم نوخته اینم آری گفته
 تو شکفته من و کرده تو کرده من است (۱۲) و اینم
 می و و خم فیه زیارت تهور و ارجم می و و خی اهییم را *
 من میگویم بزبان تو و تو میگوئی مرا (۱۳) و مرثا جام
 می شالند که تهور قاهیشام می و و خی * و افریدگان
 فرودین میدانند که تو با ایشان میگوئی * تو چنان
 یا منی که دیگریرا نمی نگری (۱۴) فیه شیدای فرچنگبرام
 را که هنرو یا موریها فرشبني * بستای ناهید را که از و
 یا وریها ببني (۱۵) هپک شیدایش یاسه لازیدم
 چهیم نواس * اینک ستایشنامه فرستادم جنین
 خوان (۱۶) فیه شید مد هون سور مزدام * بنام
 هنرا فرین یزدان (۱۷) ارجم را فستام و یم ارجم
 را م ندادن سات * ترا پاکي و ویشگی و برتود رود
 خداوند باد (۱۸) هی فرنگیس فرندیس فرنداس و

و هنر با همة ترا اموختم و بدین جهانرا اراستم (۷)
 شمساشاهیم یم نوساد تهور آد * شید من بر روی
 تست * فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که انرا
 بد بیند از نیر و های من داند و شید یکتایی مرا دریا بد
 (۸) و ارجم هنر هنره اینم هنره می نویی * و تواز
 سخن من سخن مشکویی (۹) هنره اینم یم زیارت تهور
 لاسپ * سخن من بر زبان تست * چه سخن اقرین منم
 و ترا سخنی جز سخن من نیست (۱۰) ارجم راهیم رامی فر شینی
 و راهیم رامی پد نوی و راهیم رامی سونی و راهیم رامی جازی
 و راهیم رامی شهرازی * تو مرا می بینی و مرا می شنوی و
 مرا می بویی و مرا می چشی و مرا می پسای و * چه
 در هنر چیز و هر کار تو با منی و شید مرا در همه چیز و همه
 جای می یابی و فر یکتایی هستی مرا در همه سایها میگزینی
 و همه پر تو هستی من مشکبری و سخن من از همه در همه
 می شنوی که جو یای منند و بوی من در همه می بویی و منزه



قامه شت و خشور جه شید

- (۱) هوزامیم فده مزدان هنرهناس و زاس هر شپور
 هر دیور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
 کهر اه کنند * بر اه نا خوب برند * رنج دهند * از ار
 رسانند * (۲) فده شید شیتای هر شنند * هر ششگر
 زمریان فراییدور * بنام ایند بخشایند * بخشایشگر
 مهربان دارشگر (۳) فده شید مد هون سور مزدام *
 پنام هنر آفرین یزدان (۴) هی جر مشا رفر پود تخپوره
 ارجم را بچاریدم بازاد فرزا باد را مهادار و کم
 * ای جه شید پور تهوورس ترا بشکزیدم ایپن بنرگ
 اباد را استوار و پایدارکن (۵) ارجم فرجه شوری آدی
 پوتاردیر کسار * تو پیغمبری هستی بسپا ر بنرگ (۶)
 و کنارام سارتهوور را هجا ختم و فده هیم جهاخ را اولاریدم *

کرداند ایشا نرا ویاک وویژه ساز و ایشا نرا وارا
 تا جا وید چنین * تراج سخنی است که چون کس کسی را
 افرین کند و نیکی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری
 گویند یا چون در باره یکی نیکی خواهند درگاه جویایی
 انبازی ان سرایند (۵۴) قه شیدرو وامردام *
 بنام توانایزدان (۵۵) یادیل هنر تهور جر مشار
 فرج بشور آو * پس از توجیه شید و خشور است (۵۶)
 هور افرو یخم فهور سا خام * اورا گزینم بهتر ما (۵۷)
 و خادام جهار را قه هور کایم * و خوبهای
 جهان را بد و نه ایم * * * * *

ونا پیوسته ونا امیخته وپیوسته وامیخته (۴۷)
 یم رادر ام رنگرامتر * بر پیوند ارایي رسا تر (۴۸)
 مزد ارام خر مر ام تا در ام که یار ام اسپ سا جرام
 هو * یزدان یگانه هر اینه هستي که گرامی است شاهي
 او (۴۹) که هونبور امدا زاجر امم فدا و در امان
 کامرامی و آسرامان تازرامی و جامران بازرامی * که
 اوشیداند و فروزانند روانم به تابشهای پاکي و ویري
 و دانشهای پرستش سزایی و خوبیهایی بر و فرازي (۵۰)
 و کدم هر سور زامان سایش * و کدم از بس خواهندگان
 و دوستداران سویش (۵۱) و سامرامدم هز بادرامان
 زاجر امی و زنجرامی * و نگهدارد و پاسدار در مرالز
 ا گفتها و اسپیهایی روانی و تنی (۵۲) و هنگرامدم
 چم فرماد هوراد و فرداد * و فیروزی دهدم چون گروه
 شید و تاب (۵۳) و وزد هیشام را و نور و هیشام را
 وارسار ادا توراد تراج * و ههایون کند و فرخ

وگفتن در خورد و سزا به جهان بوباش و یثرة و پاک از گشت
 و کردش و نوي و تا زکي و مبدن و جزیدن (۴۱) هنر
 پوشرام همیشه م و جیشرام همیشه م * از پد رخد یوا یشان و
 بهره بود یشان (۴۲) هودرام داجرام متر مبلرام رادرام متر
 یادرام مامرام زرام مبد * پرنوزرام متر خرم * شپد نردیکتر
 افریده * بپسایه و دمانکش ستوده تر خرد همه پد یدامده
 پزرگتر نخست (۴۳) که شارد هورام چهارامین هنر
 تارامش و تارام تاران * که خواهد و گوید او چنین
 از پیرستش سزاش و پیرستش سزای پیرستش سزایان (۴۴)
 آبرام جیشرایان رازرام جانرام شادرام * کران
 بهره بودان خد یو پموند ارای گیتپها (۴۵) ابرام
 مامرام خادرام * کران همه برپا دارند (۴۶)
 هورام هورام تازرام مامرام یادرام و زاجرام و زادرام
 تپسپم رامی و دوشرامی و گاشرام و خامرام * شپد شپد
 پیرستش سزای همه خرد و روان و تن اسپانی و اخشیجی

خد یو بزرگي (۳۴) سپرام جهرامي و مرام زمرام
 راسرامان * خداوند تندي و پيش رسا نبروان
 (۳۵) کپورام فروز رام جرامپان و سپرامنده
 نوشرامان * بهره بود باز گشت تا زگان و پيدا کنند
 گشادهنگامان * که چا رهنگام باشد (۳۶) که شاري قد
 سد رامجي نپر شهر امت که فرزامنده اسپ * که خواهي
 بهپانجي فروغ روان يا بندهات که تابنده است (۳۷)
 هنر پوشرامت و جپشرامت * از بهره بودت و دوست داشته
 ات (۳۸) و چند رام رود رامت مانکه ارجهي
 سورزام هوونوا زامش * و آغاز جاي کردش و جنبشت
 انکه تويي سايه او و قريبه او (۳۹) و هنر شيد رام
 بهرامان کيد رامنده که سرود رمان سپام رامنده * و از
 همه شيدان کينده چيرنده که خردان ازادند (۴۰)
 که شارند شاري دن تام رام فده فرد رام جاد رام داد رام
 هنر رامپدن و زرامپدن * که خواهند و گویند خواستن

تراوشیدت در تنان هنگام روشن کردن (۲۶) نام شنیج را
 که فراشید ارجم راهو * انکس را که یاوری کرد و
 خجستگی داد ترا و (۲۷) که فر تار فریار فراشید یار
 و شده می هیونی فراپوران را فرسارت * به نیروی
 بزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را
 شیدت (۲۸) و له می ویری هر هو با سر مال آفسال
 و تیسال * و نیپشکری از آنها جا مه روشنی و تاب
 (۲۹) چندم اسپ با نگیش که فیروزیدت و کپیوزیدت
 بر رشکست انکس که نشکاشتت و نگارید و پیکرید ترا و
 افروخت و شیدید ترا (۳۰) دم بارشاد را میادش
 هیدت * درشاد خواست بررگی و گیش کردانیدت
 (۳۱) دم هر سم فرسم بنوریدت * در اسپان چارم
 جادادت (۳۲) دم را مراد را درام وارسیدانیدت
 * در میان ارایش داد آرا مانیدت (۳۳) می شارم
 هنر هی کاز رام کامرامی * میخواستهم از تو ای پدر

کیش مند شگفاننده (۱۹) فرزاد و فرداد فرساد
 و فرشاد در مرزادان زاداد هنر مرزادان تهرادان *
 دانا و فرزانه فزون و بزرگتر پورانان و رادگان پاس
 بی آرایش از فروغان سنکینان (۲۰) شمساش
 شمساش شمساش دم و رتاس ارتاسان * پیره شید
 شید در جهان تنان (۲۱) شمساش ارجم هنر شمساش
 شمسام ویراسپ تور کپا رج هو * شید تواز شید کران
 گیر است سوي کیش و چیری او * که گپی و چیری خدا
 باشد و کشاکش رونده است سوي شید شید (۲۲) ارجهی
 فرتوزاه هرداه هو * تویی نهودی از بزرگی او *
 که ایند باشد (۲۳) فردازی هنر فردازان بردارش
 * نهونه از نهونهای فروغش (۲۴) فر باد هو بی
 یم و رفا دانش * نخشه اویی بر بندگانش (۲۵) ام
 شبج را که زاد را میده ارجم راهو فرسارت دم
 هر ساران هنگار نرسانیدن * انکس را که بخشیده

در قرون مهر سترگش افریتند خور (۱۲) فده سرچم فرچم
 نود که هرچم اسپ هنرچیدن فرام وهرام و نرام و
 سرچم شپام * بگردش سپهر خود که پاکست از پندیر قتن
 گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گز قتن و کهنه پیکر
 گذاشتن و شگردش راست نا چرخي (۱۳) ارجهي
 هور ز افساي هور افشاي اشسار آسشار * تويي هور
 و خشنده سخت چیره کي شکند و تپیر گي (۱۴) فرانور
 قراتور فرايور فرپوران * سرو سرو جهان پادشاه
 ستارگان و شاه اختران (۱۵) سرجام سرجامان
 هرچامي * بزرگ کسان برين و بالايي (۱۶) بشتار
 نسپار فده سپار فریار * کنند و کردند روز بگفت
 و پیرمان ايند بلند (۱۷) کلپاس کلنسان شهراسان
 سهراسانپان * دارنده و داراي گردنان شپدان
 تنان دار و پیکرانپان (۱۸) پهراد بهراد فرداد
 و وزاد نپراد نپراد * فراياد يزدان پیرانده تنی شپداني

(۵) جهشادها مورتهور آر هوکا شلودم یوارجم را

فردازی مهد فیر شیدای سوکا هیم انجم ۛ افتاب یاور

تست اوراکه خورشید با شد پر مودم که ترا هنر ریده دهد

بس ستای اورا اینگونه (۶) فه شیددوما مزدام ۛ

بنام توانا یزدان (۷) فرو ناری فه فرو یاد آشتار

آشپارام ۛ خوشی و خرمی و شادی به زند ۵ خردی

پایند ۵ شیدان (۸) فر نساج فر نشاجتر و فر توش

فر توشتر ۛ کس پید اتر پدید تر روشنترو اختر وستار ۵

شکفته تر و اشد ۵ تر (۹) فر سام یم ارجم و فر شامان

مزدان و تر سامانش ۛ درود بر تو و زند شهای

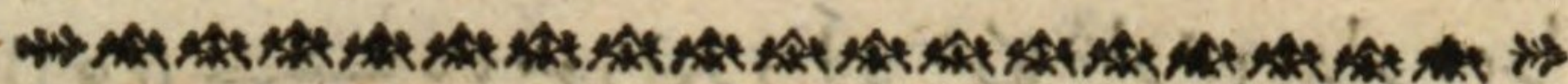
یزدان و فر خبهاش (۱۰) هی اریخام فر یخامتر و

روشنده ۵ هر موده در فر ند ام هنر میلاد ورنور ۛ ای

روشنکر بر رگتر و گردند ۵ ستود ۵ و خجسته و هیا یون تر

تابند ۵ از افرینند ۵ بیهایه و دمانکش خود (۱۱)

چهرند ۵ دم سورام هورام لا و شر آب ۛ که رند ۵



عزیز القادر و جبار و مہربان و رحیم و کریم و عزیز و جبار و مہربان و رحیم و کریم

و جبار و مہربان و رحیم و کریم و عزیز و جبار و مہربان و رحیم و کریم

نامہ و خورشور تہو و رس

و جبار و مہربان و رحیم و کریم و عزیز و جبار و مہربان و رحیم و کریم

و جبار و مہربان و رحیم و کریم و عزیز و جبار و مہربان و رحیم و کریم

(۱) ہوزامیم قد مزدان ہزہزاس و زاس ہر شبور

ہر دیور ہ پناہیم بہ یزدان از منش و خوی بد و زشت

شکر اہ کنند ہ براہ نا خوب بر ند ہ رنج دہند ہ از ار

رسانند ہ (۲) قد شید شہتای ہر شند ہ ہر ششکر

ز مریان فراہید و ر ہ بنام ایند بخشایند ہ بخشایشگر

مہربان دار شکر (۳) قد شید دوامزدام ہ بنام

توانا یزدان (۴) ہی فرجیشور اہیم تہو و رس فریود

ہو رشاد ما زاد فرزا باد کا مہادار و کم ہ ای و خورشور

من تہو و رس پور ہوشنگ آیین ہر رگ آباد را استوار کی

ایشانرا و مارا (۳۳) داهنجا رو تور د تراچ *
 تاروکش و جاوید ایتسان باد (۳۴) قه شید من رام
 قرتاک پارلیم * بنام یزدان فرزانه افرین (۳۵)
 پاج تهور تهور د قرجیشور و رد د * سپس تو تهورس
 قرجشور کورد (۳۶) واهم قرجشوری هنرمه
 قرسیتام ارجم پنجه و یرم * و من پیغمبری از میان
 فرزندان تو برنگیرم (۳۷) داتورا د هنر خیتام
 تهور قرجیشورام مایم * تا جاوید از نژاد تو
 پیغمبران انگیزم (۳۸) و سباب کاش را قه نور کساح
 هیم قدیم دیم مایم * و هر کس را بخود راه
 نمایم بدین آیین آرم * * * * *

(۳۹) داهنجا رو تور د تراچ * * * * *

اهنجا رو تور د تراچ * * * * *

اهنجا رو تور د تراچ * * * * *

اهنجا رو تور د تراچ * * * * *

توشا رهپشام که قرنزیده خرم یادورد اسپ * تا
 بخوانند از پد رخد یوایشان و بهر * بود ایشان که
 پدید آمد * نخست خرد همه است (۲۹) شاییدن
 شهارفه یاران که کتسارنگان اند هنر فرزین *
 خواستن در خور به خردان که پاکان اند از جا و رگزد
 (۳۰) داشا رده هنر نوشا د ش و نوشا د برد و نوشا د
 جها خان اوارا د سهارا وند * ورد * تا خواهد از
 پرستش سزانش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جها نان
 خداوند هستی برپا دارند * همه (۳۱) که کهدم هنر
 سوفساران نود و هنر نوار شمساشانش و هنر و
 آرمپان امبغش * که کندم از نزدیکان خود و از
 اندو * شپذا نش و از گروه رازیان هر اینش (۳۲)
 سهر د سهراد شمساش و تمساش را و وزد هپشام را
 و نور هپشام را و ارسپارا * فیروزی بخشد گروه
 شپد و تاب را و هما یون گردانند ایشانرا و پاک گردانند

پوشش ترس دهی و بزرگی و کبی و مبرکی (۲۲) و
 سارید یم تواررت توارزام و قرو بارید بر روانت
 شید (۲۳) با نچپها نکه نشاد رید هه هنرهو
 سرجههات که شانوری شادی اسپ و انچنا نکه
 انکپخته شد از وگردشهای تو که بهیگی خوش خواهی
 است (۲۴) هر امشت وادت هم فرجم تارم و ارامجا
 داد ترا در اسپان پنجم (۲۵) میشارم هنرت که
 بزوری از خانان فرخام را و میخوانم از تو که بشکني
 دشمنان راست خدیورا (۲۶) و شاری هنرپوشارت
 وسادت که شمساش آشسار اسپ و خواهی از
 پد رخد یوت و بهره بودت و بس خواسته ات که شید
 چیره و شکند است (۲۷) و هنرورد شمساشان
 آشسار و سوفساران که یادان شامپارند و
 و از همه همه شیدان چیره و نردیکان که خردان
 ازادند (۲۸) داپشارند هنرپوشار و همیشام و

خود (۱۳) جهرنده و م شاد سادیادی * گر دنده
 درخوش خواهش بس خواسته خردی (۱۴) قه سرچم
 فرچم نود که هر چم اسپ هنر چیدن فرام و هر ام و نرام
 و سرچم شبام * بشگردش سپهر خود که سر باز زنند
 است از پذیرفتن گسست و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن
 پیکر کهنه و نکردش راست (۱۵) ارجی ارداد
 هور افشار و رشدار توشار هوشار * تویی دایر
 سخت افزار برنده استوار (۱۶) کپوشار فتوشار
 و پوشار * خداوند خشم و تیرد (۱۷) هر و شار
 هور افشار * بیم ده استوار (۱۸) نور افشار
 تور افشار * آتش افروزنده خون سوزنده (۱۹)
 نور افسر تور افسر * شهر روان (۲۰) پورانسار
 اسپ مانکه فرز امیدت و توشامیدت * بر رشکست
 انکه پدید آورد قرا و بر افروخت ترا (۲۱) قزوانیدت
 قزوران کپوسار و نهوسار و کپار * پوشانیدت

سپاسر منبراد فرجپشورا همی و ارجم را سپاسار مادم

* ای هوشنگ پور سپاسم که کنیده پیغمبر منی و ترا

دانش و فرزانشکی دادم (۵) و تهور با مود مار

فرجپشورا می که هایند * و تو آموزگار پیغمبرانی که

ایند (۶) بازاد فرزا باد هر جور مار * آیین بنر شک

ا بار تازه دار (۷) و قشید ای منشرام را که با تور

ارجم آد همی انجم * و یستای بهرام را که یا و رتست

اینگونه (۸) ده شید مزدام فرناک پارلم * بنام

یزدان فرزانه افرین (۹) و نام هم ارجم و فستام

مزدام و ترسانش * درود بر تو و پاکی یزدان و

فرخندهاش (۱۰) هی سرجام فرسباد باد را د آشمار

باشتار * ای شگرف بنر شک خوب دانا زبردست و

بالا زور چهره شکننده فیر زگر (۱۱) سپاسیتار

شیرام منشرام هرشم * پد رخ دیو شید و ر بهرام سپهر

(۱۲) ترشاد مبلاد و رنده نور * پرمانبر افرینند

هوشنگ کیفر و پاداش کار یافت ❀ ❀ ❀ ❀ ❀



نامه شت هدهد و خشور هوشنگ

(۱) هوزامیم قد مزدان هنر هزاس و زاس هر شبور

هر دیور ❀ پناهم به یزدان از منش و خوی بد و زشت

نگه راه کنند ❀ بر راه نا خوب بر تده ❀ رنج ده تده ❀ از ار

رسانده (۲) قد شید شیتای هر شنده ❀ هر ششگر

ز مریان فراهمید و ر ❀ بنام ایند بخشایند ❀ بخشایند

مهربان دادگر (۳) قد شید مزدام قرناک پارلیم ❀

بنام یزدان فرزانه افرین (۴) هی هورشارد فریود

بار برو خواست دیدار سروشان و ینردان چیره
 شدی بدین ازتن برآمدی و بدان انجسام گاه
 شتاقتی و پیرمان ینردان باز بدین تن آمدی (۲۹)
 ساخت پیهم لرحم را هنر فر و سپیم سریر جلرا تم و تیپوس
 نود و رزم * لاد برین ترا از فرودین تن را نام و هم انجمن
 خود سازم (۵۰) و هزار جم سه شکاری برنازم
 که جم هوکاش فرناک له پامد * و از تو یار گاری گذارم
 که چون او کس فرزانه نباشد * ازین لگهی می بخشد
 سپاسم که چون ترا برافراز خوانم پورتر که
 هوشنگ است در جهان فرو دین گذارم و او پیغمبری
 باشد فرزانه که بنیرکی و بنیرگی او کس نپاید پس از
 فرود آمدن این فرمهند لگاهش سپاسم بدست مردم
 بیکری دیو کردار کشته کشته ازتن و تنائی بند رسته
 باقر از اباد و ازاد گاه رسید و آن دیو مردم در جنگ
 هر چنک پیشداد پیشداد و خشور پیرایند و قهر هتک

و شناساي رازهاش (۴۳) و ورداند هنرم آسواران
 نوشداس و روداس * و گرداند از من اسبهاي روان
 و تن (۴۴) و سوردم هنر سراد شمساش و تپساش
 * و فپروزي دهد مرا از شگروه شيد و تاب (۴۵)
 و ورزد هپشام را و ارسسار و نوردهپشام و ارسسار
 * و هميا يون کند ايشانرا و مارا و پاک شگرداند
 ايشانرا و مارا (۴۶) داتورا دهنجار نندگان *
 تاجا و يد و و کشان (۴۷) قد سام مزد ام هي سپا مر
 قهور رايم آيلاد چو خم و تپهوس اب کيم فرو سپم شاي
 شاي تپم لاد * بنام يروان اي سپا مک ترا بر افراز
 خوانم و انجمني خور کنم فرو دين جاي جاي تو نپست
 (۴۸) شهر انهي چاخ تار هنر سرير مي نپيني و همپرا هم
 مي مايي * و وزي چند بار از تن مي شکسلي و نرد من
 مي ايي * چه سپا مک را از افروني رنج بر من در
 پرستاري يزدان تن چون پرهن شد * بود و وزي چند

ایشان و بهر • بود ایشان پدید کرده نخست خرد
 همه • خردان خرد خرد همه (۳۷) داشارد
 چنین هنر نوشرا د نود و نوشرا د نوشرا د ان و نوشرا د
 جهاخپان • تاخواهد چنین از پرستش سزای خود و
 پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانبان
 (۳۸) شمساش شمساشان سود بنده ورد جوداران
 • شید شیدان سود کیش نهانده • همه گردندگان
 (۳۹) اوراد نولام واجبین تر و شمساش کپا رین تر
 • خداوند درود روشنتر و شید کی شکننده و زبر
 دست تر (۴۰) شفتار ار چند تر و میلار و ورد
 ستوده • فراز تر و پدید آورده (۴۱) رامنده
 رامش گرور قرتاش منجم اسپ سنبش • بخشده زندگی
 هرآینه هستی بزرگ است فر باره اش (۴۲) داردم
 هنر سوفسارانش و هنر • شمساشانش و امشار
 ارچارانش • تاکندم از نزدیکانش و گروه شیدانش

هر دو سرای (۳۰) و شارم هنر هی پوشا هر شاه
 و زروان فرا بید و هر کنونی * و خواهی از توای پد
 خد یو نیکبختی و فرو بارند * داد و نیکویی (۳۱)
 که شاری هنر پوشارت و توشارت و سادت * که
 خواهی از پد رخد یوت و بهر * بودت و بس خواسته ات
 (۳۲) که شمساش نود یرند * یاد تراد و بر توش
 فر توش اسپ * که شید پذیرند * خرد و ارسته و خداوند
 ستودگی و گشاد گشت (۳۳) و هنر دین یادان
 قرار سود و ان سپنا مکان هنر قرنم نور یرا و راندانش
 * و از همه خردان و ارسته نزد یک از ادهن از الیش
 پذیرا و وابستگان او (۳۴) که شارند شارش
 شوارند * که خواهند خواستی در خورد (۳۵)
 ده جهان نو درج و کتارنگ هنر زیران * به جهان
 نو تاش پاک از جنای (۳۶) هنر پوشا هر هشام و
 نو شاهره هشام فر نرید * خرم یار و رده * از پد رخد یو

میلاد ورت و میلاد و رور د * بزرگست پدید آورت و
 پدید آورنده هه (۲۳) و توشا زورت و توشا زور
 ورد * و شپید نده و فروزنده و توشپید نده و فروزنده
 هه (۲۴) و هر ناد ورت و سرچامنده ات و ستارترت
 که هنار تر سپ * و یاورت و تپکبخت کنند ه ات و
 گرداننده ات و جنباننده ات که بلند تراست (۲۵)
 هر قرشادی سورامی تشار رید * از خوشخواست
 یس خواست انگبخت (۲۶) و م قرشارت هنر شاییت
 * در خوشخواستت از جاییت (۲۷) سرچم ارجم
 اسپ فرومندی و هر دنده و قرکنوئی را و هر کنوئی را و
 نور کنوئی پائرا * غردش تست سودمند و فرو بارنده
 خوبیی را و نپکویی را و تپکبختیها را (۲۸) نپرو دیدت
 دم فرچم زرم شورنده را چم * جا دارت در سپهر
 نششم ارامجایی بلند (۲۹) می شارم هزار چم
 نور کنوئی ساد در بشتار * مینخواهم از تونپکبختی

- (۱۲) ورجام فرشام ورشام ودرشام *
- بزرگ بخشنده پید اوها یون (۱۳) سرجام ورجامتر
- * شگرف بزرگ ستر کتر (۱۴) تمساشنده کامبرنده
- * تابنده شگفته (۱۵) اوراد تار و تپا رو فرا هید
- * خداوند دافش وبرد اشت وبرد باری ودار (۱۶)
- و نراهیدان و فرامیدن ترشم ورشم * و خوبهها
- وزیست خوی نپکو (۱۷) وراهیدیان فرسیان *
- ونپکویبهای خویها (۱۸) شپا فرسا فرزار *
- سترک آهنگ فریاد رس (۱۹) ترشاد میلاد ورنوه
- * سرا فکند و پیرمانبریدید اور خود (۲۰) جهرنده
- دم شاد ساریادی * گردنده در خوشخواست دخواه
- خردی (۲۱) فده سرچم فرچم لارا چند و هرچپیدن
- فرام وهرام و فرام و سرچم شپام * بشگردش سپهر سر
- باز زننده از پندیر قتن پاره شد و شگردتن پیکر و هشتن
- ان و شگردش راست ناچرخي (۲۲) شپدام لاسی

ز مهربان فراهمید و ر * بنام ایند بخشایند * بخشایند
 مهربان داد نکر (۳) فدسام مزد ام * بنام
 مزدان (۴) هی سپاس فر پور فرزینسا راجم
 فرج بشور فرتاراهی شیدا ی فرزین رام راجیم *
 ای سپاس مک پور گلشا * تو پیغمبر نزه یک منی ستای
 هر مزد را چنین (۵) فدسام مزد ام * بنام
 مزدان (۶) رجم رافستام ورام پم رجم *
 ترا پاکش و ویش و درود و افرین بر تو (۷) و
 هزار جم پم نوشد اسان شتسام * واز تو بر روانان
 پاکان (۸) هی سرجام هر دار فرزین رام هرسم *
 ای شگرف بزرگ ستود * بر چیس سپهر (۹) سپار
 سپار نوساد تر سامی * سترک فر باره * رخدیو
 فرخی و همایونی (۱۰) سپید * فرکتو نپان *
 میانجی نیکو بیها و خوب بیها (۱۱) ورجام نوشاد
 گوشا و رشام * بزرگ روان پد رخدیو مهربان

پسر سپاه مک پیغمبر منست که او ایمن تر از خوش دارد *



نامه شت و خشور سپاه مک

(۱) هوزامیم قه مزدان هنرماس و زاس هر شبور

مرد یور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و

زشت گمراه کنند * برآه ناخوب بپرند * رنج دهند *

از ارسا تند * (۲) قه شید شیتای هر شند * هر ششگر

دادگر در خورد گفت و گفتار و دانش و کوشش و دانی و
 کویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و
 خوبی و زشتی و ستودنی و نکوهیدگی بکفر و بادافرا و
 و پاداش و سزا رسانند و خدا و خدا یو و دارند و برتر
 و بلند و سر و سرور (۳۴) می فرزینسار تیمام
 فرجیشوری که تیم فریور نپسار ارجم می پهنند و ای
 شاه و توان پیغمبری که سه پور که گانی و رویند و
 جانور را گویند پیران تو می پیرند (۳۵) و چسار ماخ
 دم کپهان ارجم لاند و چار ما در که چار گوهر باشد
 در فرشتت تواند (۳۶) سپاس مرا که فریور تیم و
 مبتار اهریم اسپ قد فرجیشوری پرچیدم را فرجیشور هن
 کپهان ارجم پید و سپاس مرا که پسر تو و دوست
 منست به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پیران تو برد (۳۷)
 پل هنر قهور هور شاد فریود سپاس مرا فرجیشور اهریم که
 هوزندیم ارجم را سردم تالده و پس از تو هوشنگ

فرکا شتر شارش که شار د هنر پورد پوردان پورد
 جهسا خپان نوره ده فرخا سي راج نارنده ورد *
 ستورده تر خوا هس که خواهد از پرستش سزاي پرستش
 سزايان پرستش سزاي جهسانيان خداوند هستي بر راي
 نارنده هه (۳۲) که کيدم هنرا ند و ند يام فرزه
 شيدانش ورنچا رام هر مېغن و تبېند فررخ شېسا ش
 و تبسا ش را و هواند هېشام را و نوسند د هېشام را
 وارسپارا دار مېس و انپاس ايساخ و که کند
 مرا از نرد يکان شکرو شېدانش و راي هېر آيندش
 و قبر و ز د شکرو شېد و قاب را و ارچېند کړداند
 ايشانرا و پاس کړداند ايشانرا و مارا قار و کش
 و هوباش چېن باد (۳۳) فه شېد فرسا ج رام قرا هېد کړ
 آرام * بنام و نشان و شناخت و شناسايي چېر و
 و يادداشت و دريافت اقرار شکر ف بزرگي و سترک
 کهايش و شکوه و ر بختند و و بختايشگر و و هشو و

هر گوا زیر تو بهو ری (۲۴) پل پیم نور سپید فیه توسنهاریش
 سرچیت که فارینرا سپ * پس برانکبخت بخواست
 خویش روش تو که همیشه گلی است (۲۵) و رشانیدت
 دم و رکرام هور بی فرجم شیم * و گذاشت ترا رنگاه
 چای بلند سپهر هفتم (۲۶) می شارم هزار جم هی
 پوشار کبفسار که شاری فیه فرورام نوشداست
 * میخوایم از تو ای پدر خدیو که خواهی به فروغ
 روانت (۲۷) هزار پوشارت و تو شارت و سادت
 * از پدر خدیوت و بهره بودت و بس جسته ات (۲۸)
 یادی که جانورت فیه شمساش * خرد یکه بر کردت
 به شید (۲۹) و و مرد شمساشان مروند ایران
 و ساریادی * و همه شیدان و ارسته رخشنده خردی
 (۳۰) که شارند هزار نوران و دورد یاران
 یاد فر نریده خرم * که خواهند از پدر خدیو خودان
 خرد همه خردان خرد پدید آمده نخست (۳۱)

فراز جاي بزرگ فر باره (۱۵) هورال هورال و هوراه
 * بزرگ نشيم وارچ (۱۶) شكاغنده قنار و
 سريغنده كنار * زرف انديشه بازگشت انديشه
 (۱۷) هوداد و رداد و رنش خرم تايي و كپدش
 ارلاس * بزرگ اهنگ و خداوند يكتايي و كنش
 پايت (۱۸) و قناران اولاد وارال ناپاسي * و
 انديشه ي زرف و كارهاي انبوه (۱۹) و شردنگان
 آدرنگ * و بخششهاي دراز و دهنده هاي كشيد
 (۲۰) ارجم راسپ كپار و سپار * تراست كبي
 و چيركي و بيهوري و ترسگري (۲۱) نويرا سپ
 با نكپش كه ميلاد يديت و ميلاد و رور و آد * بزرگ
 و سترک است انكس كه افرید ترا و افرید گار همه است
 (۲۲) و شمس شيدت و شمس شيد و رد را * و شيد دادت
 و برا فر و ختت و برا فروخت همه را (۲۳) و نویره را ستيد
 هم ارجم هنر تپساس نو سپاري * و پذيره فرستاد

وگویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش
 نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی
 بکفر و بدارافراه و پاداش و سزا رساننده خدا و
 خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور (۹) ارجم
 رافستام و یم ارجم رام * ترا پاکش و ویش و بر
 تو درود و افرین (۱۰) یم سرجام فرساد فرجاد
 فرخار * ای شگرف بزرگ فرزانه خوب را تا چهره کی
 (۱۱) ترشار میلاد و رنود * پیرمانبر و سرافکنده
 افریننده و پدیدارنده خود (۱۲) جهرنده دم
 شادسار فرزادی * گردنده درخوش خواست بس
 دلخواسته پاک (۱۳) قد سرجم فرجم ورداد هنر
 چهیدن فرام و هرام و نرام و سرجم شپام * به گردش
 سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نوبود پیکر و فرو گذاشت
 فگار و روش راست (۱۴) ارجمی کرفسرام هرسم
 و داد شای و رجام کرجام * تویی کپوان سبهر

آیین و هنر آموزه او گروه مردم را چنین پرورش داد
 و کیش مردم می آموزانید و از تند باری با زداشت بدین
 بود که او را باب مرمان خواندند و فکر و همبکه بر او
 راست و آیین سهی نیامدند از تند باری نام آنها دیو
 افتاد کشنده سپاه ازینها بود (۶) تهور را
 فه فرجیشوری و هر جیشوری بچاریدم باز از فرجیشور
 فرجیشور ام فرزاد را جیشور و از ترابه پیغمبری
 و پادشاهی گزیدم آیین پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را
 زنده ساز (۷) و هم از نجم شیدا ای کفر فسر ام را
 هاشکتار را رجم پامد و این فکونه ستای کپوان را
 تا یاور تو باشد (۸) فه شید فرساج را مفر اهد گز
 آرام و بنام و نشان و شناخت و شناسایی چنین
 و یاد داشت و دریافت از ار شگرف بزرگ و سترک
 کپایش و شکوه و ربخشده و بخشایند و بخشایشگر
 و دهشور را در فکر در خورد گفت و گفتار و دانش

خسروي شاي مهبول و جي آلا و اباد ارا و تند بار
 کشتند * کويند از کنا ر رفتن ان خسرو ان کار
 جهان پان تبا ه شد و مردم ديوار در هم افتادند
 رير دست را زبردست ميکشت تا نام مردم مي از ايشان
 دور شد و تند بار کشتند تا جي افرام و شاي کلبو و
 ياسان را دادار به پيغمبري فرستاد در هنگام
 خسروي هشتي پيره و خشورمه که ياسان آجام باشد
 همچنان کار جهان پان تبا هي پذير شد و برانگيختهاي
 سورمند باستاني با دشلمان برافکنند و انباه
 راه مردم هشتند که چون جانوران در کوه و
 دشت بسر ميبردند و شهر و خانه و کوي را چون دشت
 ساختند تا آنکه فرزینسار پورياسان آجام را که
 گلشاه و کپو مرت او را گویند دادار پائي گرفته گر
 بوخشوري فرستاد و ان همایون پيغمبر مردم را
 بداد گرايا نيد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و

بخشایشگر و دهش و رداد گرد خورد گفت و گفتار
 و دانش و کوشش و دانایی و شکوایی و برابری کردار
 و کار و کنش فیکری و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و
 نکوهیدگی بکفر و با دافرا و پاداش و سزا رسانند
 خدا و خدیو و دارند و برتر و بلند و سر و سرور
 (۴) ای فرزینسار فرپود یا سان آجام چم زرو
 جا و سلام سار هنر چه اش یا سانام هفت منو شام
 یاج کاج هدند یا سان آجام هنر مد هیشام اندار و رفت
 ای فرزینسار پور یا سان آجام چون نود و نه
 سلام سال از خدا و ندی یا سانپان رفت مردمان
 بدکار شدند یا سان آجام از میان ایشان که مردم
 باشند کنار گرفت (۵) ام مرتام ای ساج دم هن
 ابپادند چم اندام خیر شک هر داری شای مهبول و
 جی آلا در اباد اراد و تند بار شستند اکنون مردمان
 بیسر و سرور در هم اقتادند چون انجام هنکام



فامه و خشور گلشا

(۱) هوزا مېم قد مزدان هنر ماس و زاس هر شپور
 هر دیور * پناهېم به یزدان از منش و خوي بد و
 وشت گهرا ه کنند * برا ه نا خوب بړند * رنج دهند *
 از ارسا نند * (۲) قد شپد شتاي هر شند *
 هر ششگر زمرپان فراهمېدور * بنام اینر بخشایند *
 بخشایشگر مهربان دادگر (۳) قد شپد فرساج رام
 فراهمېدگر آرام * بنام و شناخت و شناسایی
 چیز و یاد داشت و دریافت اقرار ششکرف بزرگ و
 سترک کپایش و شکوه و ربخشند * و بخشایند *

و خاگرا پلید نباید داشتن و هر جا نبالودن با این

بهر فرو داشتن رشپند ۵ دام هشتان جایی باید (۶۲)

قه سام زمریان دای * بنام مهربان خدای (۶۳)

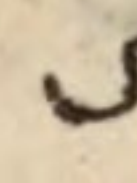
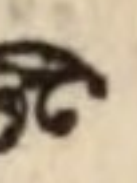
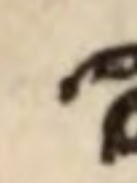
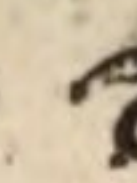
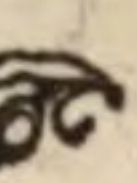
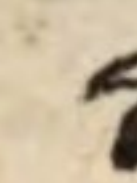
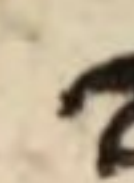
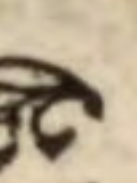
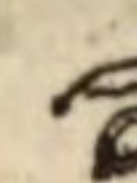
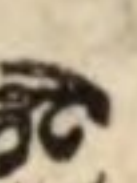
می یاسان می تا بم زیوری زندیم ارجم را فرزینسار

شکور کهد * ای یاسان میگویم زبونی آیین ترا

گلشاه ۵ دور کند (۶۴) و چپهان شسپرا و د که

هور اسپاخ منهوشام تا بند و فرجپشوری پامد شنگبید

* و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم گویند و

او پیغمبری باشد سترک            

چهار شکوهر را بنزدک رازید با این کار بر خور تنگ
 مکنید ❀ باید دانست که هیچگاه آتش و آب
 و زمین خرم بینید سر خم کنند و چنین با دکم و زوبیش و ز
 را و خاک را پلید مسازید با این کار بر خور تنگ مکنید
 چه هر آینه آتش که فرو غنند ستر گست از و باید زیر
 کلوید افروخت و در افجهن مهو خ زور و روشن کرد آینه
 و پیش پیش در شب تار برد و همچنین بگاه نا چاری آورد
 باید فرو نشاند و آن باید باب باشد و تا تواند در
 آتش بپزد و خار و خاک خور خشک شده و چیز های
 چنان بسوزانند دوم شکوهر ابست کنار رود خانه
 را نباید آلود و آب را زشت جای نباید افکند با
 این تن شستن زو تا گزیر است و در جرمن های و در
 آب پا جایه کردن و باد را چون بد بویها بسی شود
 ناخوش سازد چنین نماید کرد با این ناگزیر نا داشتنی
 وادور اندازند بدانسو که در دست باد پیش باشد

باشد چون این یزدانی نه از بکران گشت با ردوم
 بهر ششکاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی بر زمین رساند
 و ستایش او چنانکه در دستاویز است بخواند و در
 خواهد تا نه از او را بپردازان رساند و اگر آتش
 باشد شکوید ای پروردگار آذر نه از مرا بپردازان
 رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین
 و اگر درین نه از دانی نیکوکار پیشوا باشد و از پی
 او شکوهی ایستند و نه از گذارند ستود و ترست و
 نتوانند پندارند و در روز و شب هر بار یکبار فریاد کنند
 و بگویند سر خم کنید و روزی چهار یا سه بار و بار
 نه از بجای آرید که هنگام یکی از بامداد تا برآمد
 خورشید است دوم میان روز سوم هنگام فرورفتن
 آفتاب شبی تا بچهارم نیمه شب و نتوانند یکبار
 که برآمدن خورشید است تا شکریر (۶۱) چهار
 بشور را تنسیر آرید و ایم کاج یم آب تینج له که پدید

تا هر گجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه ستر
 بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند و دستها بر زمین و
 زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس
 یکسوی روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود
 بر خاک گذارد و انگاه دراز شود و بخوابد مانند چوب
 سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها
 راست گردانند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر
 زمین گذارد و انگاه یکسوی روی و باز سوی دیگر
 و ویرا پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
 هر سر بران نشسته هر دو مشت نکره بسته سر بران گذارد
 پس بر خیزد و هر دو دست واکرد و بر افرازد و چنین
 نیاز با اینهمه که بر شهر دیم جز یزدان کس دیگر را
 کشاید برون بکاست یکی یا جکاهش فنون زمین
 ششکاه را هنر است و درین نیاز اجماع هنر است از
 در شهری یا بیابادی کند ساتیر است همی خوانند

و مبد تپپاسید * اشکر نتوانید پندارید *
 پندارید که نیاز کردیم (۵۹) قاهیم ساب تاخ
 ششکا خي بپريد زمپار خشيد * يا اين هرگاه *
 ششکا خي بپنيد نیاز برید (۶۰) وساب شکوایم
 چسار یا تیم یا دام واخ زمپارید واید واخ شبپنه
 * و هر روز چهار یا سه یاده و یا رنپا زید و یکبار
 هر ایینه * باید دانست که نیاز بر چند گونه است
 یکی فرزند مپارست که مد نیاز باشد و آن چنان است
 که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم
 کند تا پیش تاخ و باز بر افرازد انگاره باز سر
 پیش افکند و یکدست بر سر گذارد پس آن دست فرو
 گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد انگاره سر بر افرازد
 و هر دودست را بهم پیوندد و انگشتان هر دودست
 بهم رساند مگر دوشست که گشاد بدارد پس هر دوشست
 را بر چشمها نهاد و سرای انگشتان آنچه رسد بر تارک

بدان پاک شود و آن در خوردن آمده پس در خورد
 تن پهل رودی و مردم را انهایه که درو سراپا فرو شود و
 بهر پشه بهینه (۵۳) دم جر تنوی سریر را یا شنڈا رو
 قبهاد و نپساخ را * در اب شوی تن را یا روی و
 دست و پا را (۵۴) امر له دومی به پنج بهیم کم *
 لشکر نتوانی پندار این کن * پندار که تن یا سرو
 دست و پا را شستم (۵۵) پد پها یم ششکاخ های و
 زمبار و آن * پس بر ابر ششکاخ ای و نه از کن *
 و ششکاخ ستارگانند و آتش که فرو غندگانند (۵۶)
 پد زمبار مزدام زمبار خوش ششکاخ را دازمبارت
 قهزدام رسانند * پی نه از یزدان نه از بر ششکاخ را
 تانها زت به یزدان رسانند (۵۷) امر هر تاسپی
 دم زمبار نپاش با سد و هورام پیدستان فر کنون
 آد * لشکر پر بهر گاری داندشوری در نه از پیش باشد
 و دیگران پس ایست و پی شوان نپکوست (۵۸) امر

درد و زخ سخت (۴۷) فیه سام زمریان ای *
 بنام مهربان خدا ای (۴۸) تشتتاریدن رام برج
 آدای بیغی و سابیغی * پاک شدن دوشگونه است
 امیغی و روایی (۴۹) ای بیغی مناد را فیه افرکنون
 اه برتن و هموزید شکها سجدن * امیغی دل را
 به بدی نه بستن و نکوهید شکها ستردن * مانند
 خشم و کام از دل زدودن (۵۰) و سابیغی انجیم
 دم پرگتار یاج اسد سلودن * و روایی آنچه در
 لشکار بد باشد زدودن * چون او یثرگی و غاپازی
 شکاری (۵۱) و همیم تشتتاریدن فیه جریقترا پامد *
 و این پاک شدن به آب یقترا باشد * و یقترا ابیست که
 رنگ و بوی و مزه او نگشته بود و بد بوی نشده و رنه
 گلاب و مانند آن پاک و ن ستوده جم است (۵۲)
 و جر سود دم کاوسه پید * و آب کرد در خورد تنه و توش
 * باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و چهر

سپهر برترین است (۴۴) سپاهمکان وهر نامگان
 وهر نامگانپان وشارام و تاورام سارام
 خپیده هواند هرهو فستام پیم هیشام و ازادان
 ووارستگان و تنان و تنانپان وگوهرها و ناگوهرها
 همه افریده اویند از افرین برایشان (۴۵)
 فیهریم هودایوان و پرهیزشپوان و کبفرنبوان و
 سرفرزیوان و آبنبوان و رانپوان و زندهیوان و
 پیم قرزا باد و ابادیان و پیم ارجم هی یاسان که ام
 پند فرمرتاجامی و وادرام هرشم لی خیارخما جانند
 و به ویژه برکبوان و برجیس و بهرام و خورشید
 و ناهید و تیر و ماه و برمه اباد و ابادیان و برتوای
 یاسان که اکنون شنیده مردمانی و پیروان تو
 بپیکهان رستگارند (۴۶) و هیندگارام دم
 میناس کاخرام باشند و سندگارام دم و وناس توید زام
 و رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنهگاران

کند (۳۹) فرشید و رد اسپ با نچیم فرساید کپیدن
 شاند و فقه نپیددم له گارد همدردم خپیدن چم نودی *
 توانا و نپرومند است هر چه خواهد کردن تواند و بهیچ
 در نهاند مگر در آفریدن چون خودی (۴۰)
 زابهاش هر وند اسپ و فقه هر وار دم له چایند *
 فروزهاش بسپار راست و بشپارد در نپایند (۴۱)
 فرهوشام لی هر وار خپید هز هپشام خرمیم بهنیم
 اسپ که سارام او رنگرامان و خپیدگان نوندشکار
 هواند * فرشتگان بی شپار آفرید ۱۵ از ایشان
 نخستین خرد نخست است که همه خرد ما و آفریدگان
 زیر دست او بند (۴۲) نرم مانپستار که قد سهند
 اسپ و یود سرو نویشرامان اسپ * پس روان سپهر
 برتر که پس بر رگست و سالار همه روانهاست
 (۴۳) قبر سریر بد و هو فرسار سر و سریرام اسپ
 * پس تنبد و او سالار همه تنهاست * و تن بد نام

واه تا ورسپ و هنر نارچیم روند واری هزارم جوامترسپ
 * یزدان نه گوهر و نه ناگوهرست و زهر چه پنداری
 از ان برترست (۳۳) و باز چه بفرقه هوله باند و له
 هوفه باز چه بفر * و هیچ چیز با و نه باند و نه او به هیچ
 چیز (۳۴) سپهرام اسپ له سپهرام هر دار * یکپست
 نه یک شیار (۳۵) شکوند تاله تا چد و گوتاش
 هورا جوشنی لاسپ * همتا ندارد و همتای او را
 هستی نیست (۳۶) فر شید جام لاسپ له فیه نویشرام
 و سواشرام و هواشرام هوفر شید جام فیه بر جان لاسپ
 * زنده است نه بروان و جان و تن او زند *
 بخویشتن است (۳۷) فر شید روان لاسپ ای فر سنگ
 و هیمیم یم فر شید روا پیش فر خاشی له تاشپ * داناست
 بی اندیشه و نادانی بردانش او پیشی نداشت (۳۸)
 فر شید تن اسپ ما نیم فر سپید ورد و ما نیم فر سپید کرد
 * خواستور است هر چه خواست کرد و آنچه خواهد

* که ویژه و پاکست از زیر آمدنها و پیوند ما و
 فرمبها (۲۷) شجرام اسپ گرو و رفتاش ما نچپها نکه
 له یارامند هورا فرجید را مان و له فرزایند هورا
 فرسید را مان * پس بزرگ است هر ایینه هستی انچنانکه
 نه یابند او را چشمها و نه اسایند او را اندیشهها
 (۲۸) ارجم را سپ موند رام و قستامرام * تراست
 بزرگی و درود (۲۹) و هنر ارجم اسپ همورام و
 ینود رام و نه ارجم همبرند رام و زرنده رام * و از
 تست بازداشتن و بخشش و به تست رهش و بختها یشگری
 و پایندگی و پایداری و جاوید ایستی (۳۰) شجرام
 اسپ مزدام ما نچپها نکه فده شکا رام هوسپ سرتوسرام
 نوند رام سفید رام و سایی هویم و ردند * پس بزرگست
 ایند انچنانکه بدست او ست روان نکرد همه چیز و
 سویی او بر نکردند (۳۱) فده سام زمریان دای
 * بنام مهربان خدای (۳۲) مزدام له شاور

روان کن بر روانان مافروغهای شید بایت (۲۲)
 فشروش یم هوشرا مان اهما نپروز را مامهای
 امساشرامانت * بیدار و فرو ریز بر روانهای ما
 فرخپهای نشا نها ت (۲۳) فرسوشرام هر دوسرامپسپ
 هنر دوسرا مان نردوسان سرتوست * خرد پند و
 چکله و چکه و چکپد و کات آبست از کاتان و چکپد کان
 دریای روان گردت (۲۴) فرجوشرام فرلوشرامپسپ
 هنر فر نسوشرا مان فر نپرام فرتوست * روان زبانده
 ایست از زبانهای اتش کی آبادت (۲۵) بشپن رامت
 بشپن رامپسپ نروشنده که می نروشد هنر و هنر اروسرام
 نویشرامی له شای رامی وله نپید رامی وله نپید رامی
 وله اقبید رامی * شکوهرت شکوهر یست جوشنده و
 فرو بارند و گه می جوشد و مبدار در ازو گوهر روانی
 بی جای و نازیر آبی و نا پیوسته و نا شکسته (۲۶)
 که لهنگرام اسپ هنر تنید را مان و بنید را مان و بنید را مان

نخست تری پیشتر از تو (۱۶) ارجهی هر مرامتری گد
 لا سرام هر مرامتری هنر چرند رامت * تویی باز پس
 تری گد نیست باز پس تری از پست (۱۷) فرهوشرا مان
 تستورانند هنر هوارا میدان نیغورامت * فرشتگان
 فرومانده و نارسیده اند از دریافت بررکت و از
 یافتن سترکت (۱۸) نیوران تا نینسان اند هنر
 سپهوار آشور جیغورامت * مردمان نارس و کوتاه
 یافت اند از شناخت رسایی کوهرت (۱۹)
 هود را ما آبرام کم ارسبارا هنر ناد زرا مان شنجرامی
 * پرستش سزایان ازاد کن و را گردان و رای
 بخش ما را از بند های فرویدی تنانی (۲۰) اتبین رام
 ون همارا هنر تبلرا مان سوید رامی شنجرامی * رستگار
 کن ما را از گمراهی هستی زشت تا روتیره و تاریک
 فرویدی تنانی (۲۱) فشروشرام کم یم توشرا مان
 ارسبارا آشور امان شمساشرا مانست * بغرست و

هكه تنساني دريا بنده ايشانرا در نپا بد (۸)
 هي هر تاجرام نوشتا جرامان وياد و امان * اي
 بخشنده روانان و خردان (۹) هي ديه پيرام
 قوره رانان الوند ران ورونه ران * اي پديدارنده
 چپستانان ستونان و بېخان (۱۰) هي شكر و
 فرقا شراب * اي هر آبپنه هستي (۱۱) هي زروان رام
 * اي فرو بارنده بخش وده (۱۲) هي وازام
 اوزنگران و نوشنگران * اي كننده وگرنده
 وگارانده و سازنده داهان و روانان (۱۳) هي
 فرهنگرام توند ران و فرهنگرامان * اي گرداننده
 وكننده پيكران و سايهان (۱۴) هي شمس شراب
 شمس شرابان و سهند رام و رد رام سهند رام * اي
 شبد شبدان و شكر داننده و چرخاننده همه گردنده
 و چرخنده (۱۵) ارجم را مي خرم را مي كه لاسرام
 خرم را مي يابد را مي هنرت * تويي نخستي كه نپست

قرشید و هزمد مرتا جام با رون هفت و بدان دای
 یاسان پور شای مهبوم چون یک سهار سال از حسروی
 و پرماندی شایان نکذرید پد رتو که شای مهبول
 باشد بدکاری مردمان توید و از میان مردم بیرون
 رفت و چه این و خشوران را قاب دیدن بدکاری نبود
 و گناه در دل ایشان نهیگشت (۵) لم تیم را بچاریدم
 فقه فرجیشوری یم خید و زندیم پر ز اباد را پر کاج مه و
 شیدایش کم الهی را چهیم و اکنون ترا بشکریدم
 به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ اباد را شید و دستایش
 کن مرا چنین (۶) فقه سام ز مرپان دای و بنام
 مهربان خدای (۷) هی نوشراد رامم و نوشراد
 بیارام تا شران هزدا را مان و داد را مان و دای
 پرستش در خورد من و پرستش سزاوار همه هستی
 پذیرفتگان از فرودین دیدینان که یا قنکان
 پنج یا بندگان تنان اند و زیرینان و خردانان



نامه شت و خشور یاسان

(۱) هوزامیم فیه مردان هنرماس و زاماس هر شپور
 هر دیو و * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
 شکر اه کنند * بر اه ناخوب بر نده * زنج دهند * از ار
 رسانند * (۲) فیه شپد شیتای هر شنند * هر ششگر
 زمریان فراهمید و * بنام ایند بخشایند *
 بخشایشگر هر بان دادگر (۳) فیه سام زمریان
 دای * بنام مهربان خدای (۴) فیه شالهی
 یاسان فریود شای مهبول جم اید سهار سار هنر
 چوایش شایام و رشید قرپاد ارجم یا ج کاجی منهوشام

مهر یار ما مرشهار * بنام ایند دهند و روزی
 آمرزنده (۷۷) می شای کلیوچم زندیم ارجم
 یم مرزدیاسان فرجیشور مررام و وانساید * ای
 شای کلیوچون آیین تو بر افتد یاسان پیغمبرینردان
 زند و سازد (۷۸) سب فرجیشوراه که
 می یهشایم پهای هر دس زندیم هفته اسپ له نشاریدن
 * هر پیغمبری که میفرستم برای استواری آیین رفته
 است نه برگردن (۷۹) دیم دیم فرزاد باد
 و هور فرجیشورام یام زندیم آیند داهورا فرکنون
 راچند * آیین آیین بزرگ ابار است و دیگر
 و خشوران بران آیین آیند تا اترانپکوسا زند (۸۰)
 و هم زندیم راله نشارم و دامیر فرکنون مارام قدیم
 دیم فدا رسم رسند * و این آیین رانه بر افکنم و همیشه
 و جاوید نپکوکاران بدین آیین بهن رسند

زند را میم قد شمساش و چهرامیم قد شمساش و سد را میم
 قد شمساش و درامیم فاشمساش و یا وری دهم
 به شید و زند و شکر را نیم به شید و نکاهداری و
 پاسداریم به شید و گرداوری و فراز اوری با شید
 (۷۴) می شمارم هنر تهی نوشنار و فرو زرام مارم
 تا جرامت و سهودرام دم شادرام کباهرامت و
 می خواهم از توای پرستش سزا و خواست و خواهش
 دارم دیدارت و فرو رفتن در دریای شکنندگی و کبی
 و برکت (۷۵) بهرام کم می نوشنار بهرام
 شمساش را و ورزرام کم دمون بهشام وارسه ارام
 و درام دن بهشام وارسه ارام بادرام بادرامان
 و یوری کنای پرستش سزا گرو و کسان شید و
 روشنی را و پاس کن و بنزدای درون ایشان و ارام
 و ویژه شکران و بی الیش سازایشان و ارام تا
 جاوید جاویدان (۷۶) قد نار هر مهر مهند و

توشتا جان سايته خويان و مهر جويا اند گوهراي
 پاكان سويت (۶۸) هوييده ارد نسوان تاشيدگان
 فراداديهت و فروتن وزير ست گشته است گردن
 هستي پذيرفتگان ميان دستت و در پنجه نبرويت
 (۶۹) شفا چيده اند نوشداسان سهيجا نيهت
 بازگذاشته و کار ساز خویش و همه گن خود شهرد
 خود را بازدارد اند روانان و يژگان بر تو (۷۰)
 ارجهي کشهاش و با نچه نريکه له سها جد و فده چي نري
 سها له و يرد و تويي فراز و بر و بالا و انچه نريکه
 فکرا ند و بچه نري گران نكپرد (۷۱) مي شارم
 هرت زروائي يم ايم شهاشان فرو تاجنده
 ميخواهم از ثوق و باري و زير فرستي بر من شيدان
 رخشنده (۷۲) و سپهرام نويي قا هم فده تاراشش
 کيفرا انت که سغنتاج اسپ و سخن نكويي با من
 به شناخت رازات که ستوده است (۷۳) و

از فروزه گیش او در پایه (۶۳) نوشفارهود هانکه
 چهبرد که ارجم را نر را زود و راز و کور از هوراز
 یا تاوری هنر تاوران یا زایی از زابان اسپ ؟ راست
 پوش شود یا بد کیش کرد دانکه شکباند و پندارد
 که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا
 ناگوهری از ناگوهران یا فروزه از فروزه است (۶۴)
 مهر فده سیمور و نسپاریدن و نوراجیدن ؟ مگر
 بناگزیری و ناچاری و گزارش کردن و دریابانیدن
 (۶۵) ارجمی فورداش و هورداش ؟ تویی فراز
 و بر بالا و بهی و بهبود و بهش و ستایش و ستورگی و
 خوبی و نیکویی (۶۶) ارجمی دادا ناچیهانکه
 لاسپ نوشرادی جم ارجم جهسا ش جهسا شان فر سنجید ه
 و فاشند شندان ؟ تویی خدای انچنانکه نیست
 پرستش سزایی جز نوشید شیدان ستوده و نکوید ه بگند
 و در گریه ها (۶۷) راستا چند بشندان

یا با تاید قسود تر هیشام را فقه قسود تر شپچم فقه چپنریکه
 دم پخیر را شد فقه فرستاییش * نتواند مردم ستاید
 ایشان را یاستاید که ترایشا ترا بکتر پاید بچپنری
 که سزاوار و در خور باشد بر سالییش (۶۱) پل
 چپونه شایچه شپداییدن پم با نکیش که نرو پید
 هیشام را دم شمشاش کپارش که کپار ترا سپ
 و مشالید دم نوارش لار هو که ندایستراسپ سدا سدا
 پس چگوتنه و چسان باید ستایش کردن پرا نکسی که
 فرو برد ایشان را در شپد کپش که کی تراست و
 شکنند گپش که شکنند تراست و چپیش که چپتر
 است و پتر و لانید و شکسلانید و شکداخته در پرتو
 هر رگی او که بزرگتر است و فروغ ستر کپش که ستر کتر
 است برابر (۶۲) کروف هندن زابندگان هر
 زاب نیر زاهو دم واره * فروانند و ناچار و
 ناتوان و درانند شدند فروزشگران و ستایندگان

هستی یزدان اویش و یژ ۵ و چنگ زدن گزیده ۵ است
 و از دادر هستی بخش بر ایشان یرتویست نه آنکه
 هستی مرا ایشان را تا و ریده ۵ یا در ایشان گزیده آمد ۵
 است (۵۸) فروشتاری هنرشتار فرشتارت و روشنتار
 شمساشت ۴ پوشیده ۵ و نهان گردیده ۵ از سخت
 اشکاری و ویش پیداییت و رسایی شیدت (۵۹)
 و لاس هنر فرجامانت که شمساشانی ترها و کپارنگان
 و شمارنگیان و سپامکان هنر سیلادها و نیلادها اند
 همدار و له نه دار و له شمسارند ۵ و له تسفار و له
 سخار ۴ و نیست از بندگانت که شیدانی ترها و شکنند ۵
 ترها و کی ترها و چیره ترها و نا او بادیان و ازادان و
 وارسنگان از فرو دتنیها و مایهها اند و شهن و سرکش
 و نه برابر و گردنکش و نه بازدارند ۵ و نه زود ۵ شدن
 و از پایه فرو قاعدان و نه نیست شدن و نا چپرو نا بود
 گشتن (۶۰) له سکا رد مرجم شیداید شبشام را

خرد با همه فراز پایه اورا چنانکه راست در نیاید و
 این نه از نارسایی و کوتاهی خرد است این از شگرفی
 و بزرگی و برتری شکوه جهان داور است (۵۶)
 قد نوشتاریت ارجم فرید ستاری هنر پرید سرشتا ریان
 قد شمساشت * بد رستیت و بد رستی خود تو فراری و
 بلندی از همه چشمان و چشمانیان به شدت *
 میپراید بد رستی و رسایی خود تو بلند تر آمده از
 دریافت چشم از شید گوهر و بود تا بناک (۵۷) * انچه آنکه
 له هوستا رد و له نوستا رد قد ارجم شپری و له دوستا رد
 هنر شپری * انچه آنکه نه گرانند و نه پیوند دبتو
 چپری و نه گسلد و نه جدا شود از تو چپری * میپراید
 یابه یزدان اروند شوهر اوست و زو بیرون و جدا
 نیست چنانکه هستی او اروند شوهر وی است تا بهیچ
 رو درو پیوند و پیوست و شهرد پیکر نه بند و پس هستی
 پذیر چپری و بودن ایشان آن باشد که انا نرا یا

چهره که زابیده هه نو فری یا توزی یا لازی یا تودری
 یا کپا قندگی یا کپا فیدگی هه تویی هستور هه
 وهر چهره که فروزیده هه و ستا بیده هه گشته بشکوهی
 یا تا شکوهی یا بیشی و بسی و بیشباری و بسپاری یا
 یکتایی و یکانگی یا کنندگی یا کرده شدگی
 (۵۲) ارجهی بر سار و ستاران هه تویی انجام
 خواستان (۵۳) تهریده هه بشپندان هوشتاران
 دم فروشتاران شمساشانت هه فروبرده گوهران
 پاکان در دریای شیدا نت (۵۴) چرکسپدت
 فروشتاران هوشتاری هه سروشتار بشپنت هه دیدت
 چشمان پاکي به تاب و پرتو شکوهرت (۵۵)
 یوشتار و ترزندمانکه چرکسپدت هه کرسطار فرستار
 هه تبره و تاریک و پریشان آنکه ریدت بگردایش
 خرد هه مپیرماید که تبره و پریشان آنکسی که
 خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست به بپند زیراکه

هېشام * وپرستش سزاوار همه اخشېجانېان و يژه
 وناامېخته ايشان و ناويژه و امېخته ايشان (۴۹)
 فرامې هې نوشرا د هې قرر شد اري هې كېشتار هې
 نارتار هې مسېتار هې ارگار سروران شمساشان
 فرناز هې شمساش شمساشان هې اوراد نراد و
 يرادان * پاكي و يژه و بيالايشي و نكارنده اي
 پرستش سزا اي زنده و زنده شكر اي برياي دارنده
 هستي اي خواننده از بدي سوي نېكي اي پاك ناالايش
 اي پروردگار فرشتگان شېدان برتر اي شېد شېدان
 اي خداوند بوباش و روكشان * بوباش خويشي
 دادن پاينده بنا پاينده چون خويشي اسرانهها
 به خردان و روکش خويشي دادن نا پاينده است
 بپاينده چون خويشي شكر دشها به سپهران (۵۰)
 هزار جم زيدا روفه ارجم و ديرا ر * از تونا اغاز
 و بتواويد (۵۱) ارجي تا شده و رجم و باس

و جتبا نند و گردانند و دارنده تناسرا (۲۳)
 اند قد قرا سودن و فرزودن * نه به پیوستن و پیوندیدن
 و سودن و برماسیدن (۲۴) باز نند هزجها خ
 یاری * بهره و روفر بر از جهان خردی (۲۵)
 هزرت فرم هیشام و سایت اشام هیشام * از تست
 آغاز ایشان و سویت کران ایشان (۲۶)
 نوشراده هوره پیراسان شراجه شهرودان که باد
 نارید و اند هز فرام و هر ام و زرام * پرستش سزای
 همه تنان بخشند و شکرامی سپهران که باز داشته شد
 اند از پاره شکستن و درید و شدن و گسستن و گرفتن
 پیکر و باز گذاشتن پیکر (۲۷) و نوشراده پیرادلان
 که هیشام بشمایند و تویداران اند * و پرستش
 سزای فروغان و درفشان که ایشان فروغند و
 درفشند و درخشند و بلندان اند (۲۸) و
 نوشراده هوره کشور تاریان که بفران هیشام و بیفران

(۳۶) هوراشنده مهراں و هنر با نجیم مهر تر مهراں
 اسپ و پدید اور و یژ و بو با و اشکارند و پاک
 باشان و زانچه و یژ و بو تر و یژ و بو ان و پاک باشتر
 پاک باشان است (۳۷) نو شراد یاداران که کینند و
 بشپنان سپاس مک هنر قروان و سرومان بخوان اند و
 پرستش سزای خردان که کارگر و کنند و گوهران
 و ارسته از ایتکینپان و جا با و سویها اند (۳۸)
 که هیشامند شمساشان نواساران هنر هور و
 نشوران و که ایشانند شیدان و ارسته از همه رو با
 (۳۹) و هیشامند کپان و تپان و ایشانند
 رسیدگان و نزدیکان (۴۰) و نو شراد نو شرادان
 سیمام هنر دمسار شای و پرستش سزای روانان
 یابنده پاک و و یژ و از در آمد جای (۴۱) فاراجتن
 و پیراسان و با تا قتن و تا بیدن و پر تویدن
 در تنان (۴۲) کهن پارشتاران را و پر دازنده

افریننده و پیداکتنده و پیاپی و دامنکش همه * باید
 دانست دامن چندی گرددش اسبان بزرگست و خویشی
 ناپاینده و نادرست بنایانده و نادرست چون نو
 پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشی بگردش
 اسبانها و چرخ سپهران و این را بغراتین نواد زروان
 گویند (۳۰) خرم و رخ مگران و همارگر هماروران
 * نخست و رنخست گران و اغا زگر اغا زوران
 (۳۱) تاشگر هوره توران * هستی ده همه اوجپریان
 (۳۲) هوراشنده و ردفساران * اشکارا
 کن همه آنپیان و پیداساز همه اریان و هویدا
 سازانستان و فروزنده اوستان (۳۳)
 فسارنده فساران * شوند و رشوندان (۳۴)
 بارگار بارگاران * پروردگار پروردگاران (۳۵)
 کینده شهران و هنرمانچیم شهرتر شهران اسپ *
 کردگار شکفتها و زانچه شکفت تر شکفتهاست

ده رسا تر (۱۷) و فر کنون فرسوتتر * و خوبی
 کشاده تر و نیکویی کشیده تر (۱۸) و بهراس
 مهرانستر * و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر (۱۹) و
 شغدار چراز تر * و گرامش رسا تر (۲۰) و نوراش
 هوراشتر * و پرتواشکارا تر (۲۱) و فروام
 قردامتر * و بنرگی استوار تر (۲۲) و پوشاز
 توشاز تر * و بخش خوشتر (۲۳) و هرفاش فرقا شتر
 * و تنستان و پیکرا باد و تنان گرد و کردستان
 کشاد تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر (۲۴)
 نوکام توکامتر * خوبی روشنتر و بهی تابانتر (۲۵)
 دوشاز توشاز تر * گوهر و هر آینه کی گرامیتر و
 بخشنده تر (۲۶) فرکاش هرکاشتر * خردستان و
 هوش ابار پاکتر و ویژه تر (۲۷) و فرناش قریاشتر
 * و روانستان پیدا تر (۲۸) شیدا می ارجم
 * بنرگی و سترگی تو (۲۹) میلاد و رورد *

تو خدایو و خداوند (۸) هنر سیغام و سائیت
 سیغام * از تست درود و سوي تست درود (۹)
 ارجهی فکر و رفتاش و لاسپ فکر و رفتاش جهت *
 تویی هرا یینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست
 و ناگزیر باش جز تو (۱۰) ارجهی نوشرا د نوشرا دان
 و لاسپ نوشرا د جها خان جهت * تویی پرستش سزای
 پرستش سزایان و نیست پرستش سزاوار جها نها جز
 تو (۱۱) خرم تایی قه لات یاد تر * یکتایی
 به شکوه برتر (۱۲) و نولاد جارت تر * و درود
 ستر کتر و آفرین برر کتر (۱۳) و شمساش گورامتر
 و شورامتر * و شید شکند * تر و کی تر و زبردست تر
 و روشنتر و درفشانتر (۱۴) و فرداس ارتاستر
 * و برر کی و کپی و شکوه بلند تر و برتر (۱۵)
 نورال هورالتر * رسایی درست تر و رستی رشا تر
 (۱۶) و بیدار نیدار تر * و بخشش رسیده تر و

پورجي الاد چون اب و پريان روايي جهان به يک
 اسپار سال کشيد مردمان بزده کار شدند جي الاد
 از ایشان بيرون رفت ❖ بايد دانست آغاز جپای
 جي افرام است که يزدان ارا پيرايه فرسنداج و
 زيور فرسنداج ساخت و باز پسین این ههسا يون گروه
 جي الاد است که از بزده کاری مردم شکوشه از جهان
 بگرفت و فرسنداج کيشان صد هزار را سلام گویند
 و صد سلام را سهار نامند و صد سهار را اسپار خوانند
 و در دوران جهان کيش پيرايي و کشور خد يوي يک
 اسپار سال پايد (۵) ام تيم را بچاريدم و
 فده فرجيشوري ييشادم شيد ايش کم اهم را جهيم ❖
 اکنون ترا گزیدم و به پيغمبري فرستادم ستايش
 کن مرا چنين (۶) فده نار هر مهر مهند مهر يار
 با مرشهاره بنام ايند دهند روزي امرزنده
 (۷) ترا دي خرم لام ارسها ❖ بلندي و فرازي

نامہ شت شای کلیو

- (۱) هوزامیم قد مردان هنرماس و زاماس هر شپور
 هر دیور * پناهم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
 گهرا * کتند * برا * نا خوب برند * رنج دهند * آزار
 رسانند * (۲) قد شیدشتای هر شدند * هر ششگر
 زمریان فرا بیدور * بنام ایند بخشا یند * بخشا یشگر
 مهربان دادگر (۳) قد ناد هر مهر مهند * مهر یار
 نامر سبهار * بنام ایند دهند * روزی امرزند *
 (۴) هی شای کلیو فریور جی آلا دچم جهاش
 جپام په ایش اسپار سار و شید منهو شام مدینرگر
 هدند جی آلا د هنر هیشام مارون هفت * ای شای کلیو

به فرسنداج که این و روش مه اباد است به پیرای (۸۷)
 هی فرجیشور ا رسم فیر هرتهور جهاختای و زندیم
 داجایش دم سیرام ا رجم پوتغر نارتار راهد * ای
 پیغمبر من پس از تو جهانداري و پادشاهی و این
 پیرایش در فرزند ان تو بسپار سال اند (۸۸) چم
 هم با بیم نیراید بالمش فرجیشور ا هم شای کلیویم امیلد
 * چون این آیین بهپاشد بازش پیغمبر من شای کلیو
 برانگیزد * ازین جی افرام یزدان رام زانگهی
 میبخشد که پس از پراش کند * شدن این ستود * این
 شای کلیو بر خیزد و باز همین فرخ کیش را بهردم نماید
 و این خانه یزدانی را استوار سازد * * *

(۸۹) * * * * *
 * * * * *
 * * * * *
 * * * * *
 * * * * *
 * * * * *

شکر د ستنې شالشتني ۽ کوفه وکنا ۵ و مهر و خشم
 دانستني (۸۰) فور شتني فاستني چا زستني را زستني
 پېغمبر و جا نشېن پېغمبر و جوینده و دانارا (۸۱)
 شالشتني شالشتني شالشتني شالشتني ۵ دانستني
 است دانستني دانستني دانستني (۸۲) په نادر مهر
 مهر یاري مه جامتار و ما مر سنده فر کنون ۵
 بنام ایند روزي ده جاندار و آمرزنده نیکوکار
 (۸۳) دم هفتده وال چم منهوشام کاجام یاج کېدند
 آباد آر د هزمده هېشام یم تاسد ۵ در رفته هنگام
 چون مردمان کارهای بد کردند آباد اراد از میان
 ایشان برخاست (۸۴) و هرا نپري سورنگامتار
 شپیدلد ۵ وزدوری اور نجه کاشیدند (۸۵)
 دارجم راه شای هوشبر و ارم ۵ تا ترا بجای او آرام
 دادم (۸۶) ام فرسنداج راه فرسنداج داجای
 ۵ اکنون پېروان خویش را که فرسنداج نام دارند

وایه خشبج و پیکر خشبج و آنچه میان اسبان و
 زمین شود چون ابر و باران و مانند آن دانستنی (۷۶)
 پنجهستنی رنکستنی دنکستنی منکستنی شالشتنی *
 گانی و رستنی و جانی و مردم دانستنی (۷۷) چنگستنی
 پنکستنی ار جستنی نرجستنی شالشتنی * نپک و بد و
 دار و ستم دانستنی * چنانکه کاریند آن همه نپکی
 دانی و آنچه بدی گئی از خود شکاری و نپکی را نپک
 دانی و بد را بد نه اند که نوا مندی را بپنوا کنی که او را
 نپکویی این است و این بدیرا نپک شکاری و همچنین
 بد کردن را خوب نگیری و دار که کار دار گراست
 بشناسی و بر و ستم نه بندی که ستم بند و بر روان خود
 کند و بدانی که زند بار کشتن ستم است و این را دار
 نه نامی (۷۸) اردستنی سروستنی هر دستنی مردستنی
 شالشتنی * کبغر نپک و پاداش بد و بهشت و دوزخ
 دانستنی (۷۹) کردستنی و روستنی سردستنی

گني خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است و پديد
 مد او را آغاز نبست و جاي فرشتگان و نرد يگان
 خداوندانست و توانچه زير سپهر ماه از اخشيجان
 فرو بندد و برگسلد و باز پيوند و هم شکشاده گرده
 و مایه اخشيجان هم باس است و پاينده در فرود بين
 جهان روان است چه در يکر چيز با درهم ميگردند
 و زير ستان خود پايدار و استوار است و خانه مانست
 و ناپاي پيوند اخشيجان است که مابيان ارگاني اينجا
 آمد و ايم (۷۲) آرسنتي با دستني ترا و ستني و آرسنتي
 شالشتني ۴ جهان و جهان نپسان و ازاد و نازاد
 دانستني (۱۳۰) آرسنتي و آرسنتي جا رسنتي و آرسنتي
 شالشتني ۴ خرد و روان و اسمان و اختر دانستني
 (۷۲) جانستني مانستني دانستني و انستني شالشتني ۴
 آتش و بار و آب و خاک دانستني (۷۵) رنگستني
 بنگستني چنگستني سنگستني شالشتني ۴ خوي و منش اخشيج

مهین نامه گویند و بزبان آهوار فرزند سا تهرش
 نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دسا تهریست
 که چم انرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
 من یافته اند و آن آرشی است که بر دل تابد نه باد
 نوا و این باد نوا انرا که ایست بهر شنوا نبدن و این
 را بغراقین نوا در یک دسا تهر خوانند که کهن
 نامه یزدان باشد و مهین پیغمبرش خرد است که اوست
 پیام سپار یزدان و مپانجی خدا و آفریدگانش
 و او انشکبخته شد بخواندن سرا سرتی پدیرفتگان
 از آراه و نارسته و فرازی و نشپدائی و اوست پرورنده
 همه و این فرزند فرج بشور ایست بزبان دسا تهر که
 پارسه ری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است
 و او را انشکبخته اند تا فرود یانرا بخوانند (۷۱)
 هر کستنی نر کستنی سر کستنی فر کستنی شالشتنی
 کهنه و نو پایند و نای را نشتنی و از کهنه

او بخویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند
 دانش یزدان دانشیست که پیش از آن تا دان نبوده
 و از اندیشه دور است ریزه دانه در هستی نیست که
 بر آن آگاه نباشد و دانه های ریزه همه میداند و
 این دانش او بر این همه پیش است و خواست این دچنانست
 که همه انگخته خواسته است اگر جهانیان خواهند
 که یکسر مواز جهان کاهند یا بپزدایند بخواست او
 بپارند و توان یزدان انچنان است که هر چه خواهد
 کند و آورد کرد جز چون خودی (۷۰) کایستنی
 کارستنی یارستنی و ارستنی شالشتنی * سخن خدا و
 نامه خدا و فرشته خدا و فرشته خدا دانستنی * سخن
 خدا نه بشکل و کام و زیانست آن خواستی است و گیتی
 بی یثمه که چون پرمود فرشته سالار بهمن بهستی
 پیوست و زین خامه بدست نبرد جهانرا نکاشت و
 یزدانی نامه دواست نامه نخستین دو گیتی است و آنرا

دارد و نامهای او بسیار است چنانچه جایی بود
 و نه و جایی دیگر صد و چنین هزار و هزار و یک نام و
 پیش ازین چند جا در نامه آمده آمد و برین هم
 پیوسته نتوان کرد که آن بشمار در نپایند و نام که
 آنرا را در نپزند نامند یا نام بشپن است یا نام زابی نشاخته
 که آنرا نام فروزه میخوانند و با این سه گونه را نش او
 کرده اند چه روان کردن نام بر گوهر یا بشکارش
 کفنی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا
 بگزارش کفنی است هستیانی که دریافت او برد ریافت
 جنش با زمان نیست او را نام فروزه خوانند چون زنده
 یا بگزارش کفنی است هستیانی که دریافت او با زمان
 بد ریافت جزاوست آنرا نام کردار خوانند چنانکه
 آفرینند (۶۹) سپید ستنی مبد ستنی جبد ستنی هبد ستنی
 شالشتنی و زندگی و دانش و خواست و توان دانستنی
 * زنده است و زندگی او روان و جان و تن نیست

پپوسته و لا او بهستی پپوسته و چار کوهر شکسته را او

انر نپستی شکسته (۶۳) دیرینه آلتشکالا * پپوسته

اخشجان خدای و سرشته چار کوهر داراست اخشجان

پپوسته کن و پپوسته سانر و پپوند بخش و آمیزند

اوست و چار کوهر درهم امیخته جز انر نپروی او نیست

(۶۴) په ناد هر مهر مهریاری مه جا متارها مر سنده

فر کنون باو * بنام ایتر روزی ده جا تدار

امر نند * نپکوار (۶۵) امستنی را امستنی شاه مستنی

نر امستنی * این سخن همه خوب هست (۶۶) شالشتنی

شالشتنی شالشتنی شالشتنی * دانستنی دانستنی

دانستنی دانستنی (۶۷) مزد ستنی سر ستنی و نر دستنی

انر دستنی * خدایی و یکتایی و فر نر و نام (۶۸)

شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی * مپیراید

که دانستنی است خدی هست و یکتاست و یکتایی

اونه بشمار است بر تر از شهر باشد فروز بای رسایی

شگفتترین شکفتنها گوهرش (۵۶) سپرند ه فرسنگ
 * پدید اور پازری و پافتر پازران آفریننده پاکي و
 پاکترین پاکان و پاکي افرین پاک و ستایش پیداکر
 و ستودا پادور (۵۷) فرچنگان فرچنگ * خردان
 خدای هوشیان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش
 هوش (۵۸) هورسنگان هرسنگ * روانان خدیو
 که خداوند و پدید اور ایشان است (۵۹) شهرنگان
 شهرنگ * ازادان ازاد و ارستگان و ارسته که
 ازادانرا و ازاد کرده و و ارستگانرا و و ارستگي
 رسانیده (۶۰) جودین سرنگان آلا * برین
 سپهران خدا و بلند اسپهانان دارا و قرانین چرخان
 داور است (۶۱) رودین نهرنگان والا * فرودین
 اخشبجان خداوند و چارکوهر دارنده اوست
 (۶۲) اینده نهرنگ والا * ناپوسته اخشبجان
 خداوند و گسسته چارکوهر سرور است اخشبجان نا

است بردید و ریوشید و نیست (۵۰) جود بروش

* همه افرین سر اسر پیدا آور کران تا کران هستی

دهش گوهرا و ست و هر چه افرید و افرین را در خور

است و هر چه پیدا و رده پیدا ایی ان سزا است (۵۱)

اورنکان پوش * نخستان نخست آغازان آغاز

که نخست ندارد و آغازان آغاز یافته نشود و جاوید

انجام است (۵۲) غود سودان ارجین * چپستش

افرین وجه چپش همه چپ پیدا و رجیستان انگین

وجه چپ است پیدا شکر (۵۳) شتابان تپکین

* اویشگان و اوی و هویی و اویش و هویش لشکارا گرد

او بیها پیدا و راوست و جزا و نباشد (۵۴)

فرشنگان فرشنگین * پروردگاران پروردگار

و دارایان دارا دارند و هر دارند و پروردند و همه

پروردند (۵۵) فرهنگان فرهنگین * شگفتان

شگفت و شگفتیان شکفتی ده و شکفتستان افرین و

و تئانی که دانش و بهر ۵ تن پروردیست گوهر با فر ۵
 اوست که فرهی دیش او بشمارد رنپاید (۴۵)
 سارا نوش ۴ کشاد کشور و پهن مرز که آفرینش
 ا و را کران نیست و پیدایش را کنا رنپا شد (۴۶)
 اموال قانوس ۴ روشن خوبی و پیدای بهی و اشکا را
 خوشی که هر چه بچشم دراید و آنچه روان ببند و هر آنچه
 خرد در یابد پر تو خوبی اوست و نپکویی ار کران
 نپذیرد و کنار اثر انباشد (۴۷) اموال کاروس
 ۴ خجسته بچشند ۵ و فرخ و ستور ۵ گوهر که فرخی و
 نپکویی و بخششگری جز او نیست (۴۸) گسته توس
 ۴ بنرنگ پاک و سترک نپکویی و پاک بنرنگی و
 بیالایش کی آبادی که کرد اوردگی بردامن او و
 و نرد یک سترگان که کپاستان پانند ننشپند (۴۹)
 سهر نوش ۴ روشن و پیدادارند ۵ که اشکا راست
 و داری را آباد که سر و نشستان و فرشته کرد

سراسرگاه ۵ کشید ۵ و بهی او کران تا کران بود پیهود ۵
 (۴۰) سنا ساب ۴ ستود ۵ شید شکرید ۵ فروغ
 والا پرتونپکو رخش به درفش ستایش او را باید
 و روشنای روشناترا جزین کرد نباید (۴۱)
 ستاشاب ۴ رسا بزرگی و سراسر سترکی شکر فیش
 بر همه ناگزیر و بزرگ داشتش سراسر را ناچار سترک
 شهردش کران تا کران هستی پذیران را هر آینه باید
 (۴۲) آراب راب ۴ هویدا فرغ پیدا پرتو لشکارا
 رخس روشن درفش که هر چیزی از شیدش هویدا و از
 فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیر
 و از درفشش نیایان (۴۳) جاباب جاب ۴ سخت
 کبی بزرگ بزرگی و فراز فری و پایا برتری که سران و
 سرران و سترکان و بزرگان و برتران و شکران نشان
 از و سر نه پیچند و شکران نیارند کشید (۴۴)
 قورا توس ۴ به خور بنخش و خوشه یاهش از روانی

و هشت روشن شهر را روشنتر تاب سر را تا باور نهایشخانه را
 نه اینده بشکوهرتا بناس است (۳۶) کریاس
 نامود * بزرگ بزرگی و سترک سترگی ، بلند بلندی
 و فراز فرازی و بر برینی و بالا بالایی و شکر ف شکر فی
 و برتر برتری که بزرگانیش کوچک و سترکان خورد و
 بلند ان پست و افرازان نشیب و برینان زیر و بالاییان
 فرود و برتران زیر تر و شگرفان اندک و درازان کوتاه
 و پنهان تنگ و ژرفان پایاب او ستند (۳۷) کرتاس
 بود * سراسر رسایی و کران تا کران رسیدگی
 همه درستی که رسیدگان را رسش رسان و درستان را
 در ستگر است (۳۸) الپاس بود * رسا بخشش و
 درست د هشت سراسر رسان که از خوان او هیچ آفریده
 می بهره نیست و نبوده و نباشد (۳۹) الپاس
 رود * کشاء نیکی و فراخ خوبی و دراز بهی و پهن
 سود و ژرف خوشی که نیکبش بهره جا رسیده و خوبیش

بر او ر شهر بالایی را با لاد هس (۳۳) پاس پاس
 شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس درود
 درودستان شهریان و ستایش ستایشستان کوی
 و نیایش نیایش ابادیان سپاس نشیم راد رخورو
 سزاست (۳۴) راساراس کی فروغ و سخت
 فروزش و بی انداز تایش قرون رخشش بس درفشان
 بزرگ اشکارا و سترک پیدا و شگرف روشن
 و بیبر نهاییان که فروغ فروغ دهشان و فروزش
 فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشدگان
 و درفش درفشندگان و اشکارایی اشکاراوران
 و پیدایی پیداوران و روشنی روشنیندان و نهایش
 نهاینندگان انروست (۳۵) تاساتاس
 اشکارا فروغ و پیدا یرتو سخت روشن قزو تناب و
 بس نهایی که اشکارستان ز اشکار و فروغ اباد را
 فروغبخش پیدا کرد را پیدا اساز یرتوستان یرتو
 و هس

و درخش کرد ازود رخشنده بود درفشندگی ازو
 درفشدر روشنکرد و شنی جزا و نسرود قروزش قروز با قز
 گوهرش باشد (۳۰) چپسان چپساش * پیرستش
 سزایان پیرستش سزای و ستایش درخوردان ستایش
 درخوردانانرا که فرماندهان از قریبی پرستند با همه قز
 ایشان اورا پرستند و تپایش شایان تپایشگر
 اویند و خداوندان پرستاری و بندگی او بجا آورند
 (۳۱) خمسان خمسان * خدیوان خدیو
 خسروان خسرو شایان شاه کمان کی دارایان
 دارا داران داور سران سر پرتوان پرتو خدیو ابلا
 بند و او و خسروستان پرستند او و شاه کرد
 به پیشکاری او نازان کمان سر تپاز بر درگاهش
 دارایان دارا مهرش داورانرا داور فرش (۳۲)
 و اسالاس * بلند پانه سترک پیرین بنرنگ بالایی که
 بلند ستانرا بلندی بخش و فرازا پادرا فراز پیرین گردرا

نیکو دار که آن ایمن خداست و این کیش از میان
 بنزد ایشان بر نه افتد (۲۶) چو یوس مبت نوش دای
 آي سو پدیم راج ماود * هر کس دوست خدای است او
 بدین راه آید (۲۷) به ناد هر مهر مهر یاری مه
 جا متار و ما مرستند * فرکتون ما ر * بنام ایند روزی
 د * جاندار و امر زنده * نیکو کار (۲۸) شکر و
 فر تاش * بایست هستی و تا گزیر باش هر آینه بود همیشه
 هست جا وید پای تا چا ر پای پیشگان مان بی آغاز و
 انجام و جز نخست و سپس بوش که بود * و هست و باشد
 همیشه کیش و جا وید یش را آغاز و نخست و انجام و
 کران و کنار نیست (۲۹) جیسا شان جیسا ش
 * شیدان شید فروغان فروغ تا همان تاب درخشان
 درخش درخشان درفش روشنشان روشن فروزان
 فروز که شیدستان از شیدش شید پذیرد و فروغستان
 فروغ هستی زو شکرد و تاب اباد بی تابش تابش ندارد

انکه این نامی نامه بر و فرو دادند (۲۱) به نادهر مهر

مهر یاری مه جامتسار و امرسند و فرکتون مار و بنام

ایزد و وزی و جاندار و امرزند و نیکوکار (۲۲)

هی جی افرام فرپور اباد لرار جم پتسافر تهور هرشامی

و تاشد ام جهاختای تم ویر و فرسند اچ رادمان مه

ای جی افرام پور اباد لرار چون پدر تو پار شاهی

گذاشت اکتو جها ننداری تو بگپر و فرسند اچ راکه کیش

مه اباد است آرایش و پیرایه و (۲۳) تهور را

به فرج بشوری بچاریدم و فرسند اچ رایه تم دهنم

ترا به پیغمبری گزیدم و فرسند اچ را به تو پیرایم و زیور

بندم (۲۴) و هپتک سپر نوش پلاید پر سیا زم لاخ

دسا تپرش کم و اینک آسپانی سخن برایت فرستادم

لخت دسا تپرش کن که نامه مه اباد روانشا راست

(۲۵) و دیم فرزاد هوراب مار که ماییم ندا آه

و هیم مات هنر مد مرد امپام پم له او تده و را و مه اباد

پادشاه جهاننداري گذاشته يزدان پرست شد
 بايد دانست كه فرسنداج كپشان هزار باره هزار
 سال را يك فرد گویند و هزار باره فرد را يك و
 هزار باره ورد را يك مرد و هزار باره مرد را يك جاد
 و سه هزار جاد را يك واد و و هزار واد را يك زاده
 نامند و بدین شهر صد زار سال در گروه اباريان
 خسروي پايید چون این مایه سال گذشت ابارارام
 كه باز پسین خسرو اباديان است جهانپا ترا به منش
 بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و شكوه نشیني گزیده
 و چنان از مردم بیرون رفت كه کسی ندانست كه
 بكجاشد و از خسروي هشتن او جهان برهم خورد و
 پدید آورد مایان پادشاهان پیاپی پس نپكان
 پیش جی افراهم پور اباد اراد كه چون پدیر پیرگار
 بود و از پیر پیر گاری پیوسته از مردم دور بزدان پرستی
 پسر بر دی رفتند و او را بخسروي خواندند نیز رفت تا

و قبر هنر سو تپه ش فرجه شور آباد سام فراهین سه
 چهرانیدم * گفتم که نخستین آباد را بگریدم و پس از او
 سپرد * پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم (۱۸) قدیم
 چون فرجه شور جهاخ دهنید هد * باین چهارده
 پیغمبر جهان اراسته و آرام یاب شد * چون آباد را
 یا سپرد * و خشور سپس او کرد کنی چهارده باشند
 و این اینها همه برابر و مانند آباد بود و پیرو
 مه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند آباد
 یا آباد برین آبادان باد (۱۹) قبر هنر هیشام
 هر شام سام سهرام با م جهاخ را و رلاب تا شدند *
 پس از ایشان که چهارده آباد باشند یا و شان
 جا نشین و پیرو ای آنان جهان را خوب داشتند (۲۰)
 چم سار زار زو تا رد م هر شامی هیشام راهفت آباد را
 هر شام جهاختالی و تا شده مرام شیوه * چون
 صدزار سال در پادشاهی ایشان رفت آباد را

نخستین بار که مرا بر افرزستان خواندند اسبانه‌ها
 و اختران با من سرودند که ای ساسان ما از آن کهر
 به پیشکاري آیزد بسته داریم و پا از بندگی پس نه بکشیم
 که او سر او را بر پستیدن است و از مردم در شکفتیم که
 چه مایه از شکفت یزدان بپرو نند (۱۳) پاچ تپز تا
 واپهویه و پاپهواد و مرتسا * پس آتش و باد و آب
 و خاک * میپر ماید پس از سپهر چار گوهر افرید *
 شد (۱۴) و هنر یوند بهشام دامانی و لاکانی و
 جامانی * و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند
 گانی و روینده و جانور * کرده شد و پدید آورده
 یزدان آنها را (۱۵) سار * به فرا کیم مرز ام
 دم کاجند * همه به هنر و زیر کی یزدان در کارند
 (۱۶) به قادی مهر مهریاری مه جانتار و با مر سنده
 فر کنون مار * بنام آیزد و زری ده جاندار و مرزنده
 نیکوکار (۱۷) زیدم که انستیم اباد را فر جیدم

شده (۹) چم کات و گام و رام سریر و سرچنگ و
 شار و ارشد و تولار و کازام و شکار و منور و دال
 و مرم * چون بره و گاو و د و پیکر و خرچنگ و شیر
 و خوشه و ترانر و و کژدم و کمان و بنر و ذول و ماهی
 (۱۰) و چوبین دم بنین کارسام پرکاشتنی رام بپرنند
 اند * و چوبین در فرودین اسپانها ستارگان
 گردند ۱۰ اند (۱۱) سنا شیر بر هستی بلرام هر امبد
 بنید کلنگ فامشید * کپوان بر جیس بهرام خورشید
 ناهید تیرام (۱۲) و ایسام داسپارام تاستار
 اهیند که زاد ایرلامی له کپد ۱۰ اند و له کپند * و
 اینها بندگان برگزیده ۱۰ منند که هرگز نایرمانی نکرده
 اند و نکنند * می پرماید که سپهر با همه تنو مندی
 و نزدیکی بریزدان از شکفت او بیرون نیستند و اثر
 نا اغا زرو که افریده ۱۰ شده اند تا انجام جا وید پیوند
 از ایشان سرکشی نیامده و نیاید در هتکام

پس تنستا نرا (۵) د يرو پي هي جي افرام فرپود

آباد آراد که چهومه په را بتار منردام سرير بدسار •

سريرام را دم پپ لپغته نپد مي بپر د * نگر وپين اي

جي افرام پورا بار آراد که چگونه به پرامان يردان تن

سالاروتنبد و تناتتن و تنتن و تهپتن که مهپن چرخ

يا شد همه تناترا در درونه گزفته هميشه ميگرده

(۶) وهور کارسام را يا آب هنرغا ورتام با غور

نپد * وديگر سپهران را با خود انزخا ورتا يا ختر

برد (۷) پالانکه مپرش کارسام بن سرير بد په آچرخ

هستار هنر با غور اورغا ورماد * بالانکه گزردش

اسپانان و سپهر هاي نرير مهپن چرخ بغرزانگي وهنر

هستي بخش انزبا ختر سوي خاوراست (۸) ودم

کاس هنر پرکاشتارام بار بپرند دام دش کامه بپرند •

پرکاشتارام هده * ودراسپان انزستارگان

گران رقتارد و انزده خامه گزردند • ستارگان



نامہ شت جي افرام

- (۱) هوزا مېم قد مزدان هنر هر ماس و نر ماس هر شپور
 هر ديور ۴ پنا مېم به يزدان از منش و خوي بد و نر شت
 شگر اه کنند ۵ برا ۵ تا خوب بر نند ۵ رنج دهند ۵ از ار
 رسانند ۵ (۲) قد شيد شيتاي هر شند ۵ هر ششگر
 نر مرپان فرا پيد ور ۴ بنام ايند بخشا يند ۵ بخشا يشگر
 مهربان داد شگر (۳) په نادر هر مهر مهر ياري مد
 جامتار و ما مرسند ۵ فر کنون ما ر ۴ بنام ايند روزي ده
 جاندار و امر نند ۵ نپکوکار (۴) سپا رهستار را
 که انعام رستار جهار آ پيد پاچ سرير ستام را ۴
 سپاسي خداي را که نخست از اد شکتی پد پد آورد

هرون لایي انرتن ازین دلان دریایی و چون بتن پپوئدی
 ان چم را بزبان آری و به باد نوا برون دهی (۱۶۹)
 ارجم اهم را فرشییدی و زیر تارم پد نپدی هیم زیر تار
 اهم را فده ساره داسپاران فروسیم شبان * تو
 مرادیدی و شکتارم شنیدی این شکتار مرا بهمه
 بندگان فرودین و زمینی رسان * چه اسپانپان
 و فرانزیان همه پیرمان برند و ندریکان یزدان
 به و خشور فرودین تنی نپانندارند (۱۷۰) پل
 هنر تهور داسپان ارجم را جی افرام روانساید و سو
 فرجیشوری پامد شسنگ * پس انرتو ایین ترا جی افرام
 زند * کند و او پیغمبری باشد سترک * انزین اگهی
 بخشید با باد روا نشاد که چون این خجسته آیین ان
 ناخوبی مردم بزبونی گزاید و بر اقتد جی افرام که یکی
 ان نثر ادقو باشد ایین ترانزنده گرداند و ان سر نومبان
 مردم بگسترانند و او پیغمبری باشد سترک

موبدي و پرستشيدني انرتن فرودين جدا شود مانند ايشان
 كردد ❀ مپيرمايد كه روان با انكه اسپا تيست اگر
 دانا و نيكو كار باشد چون انرتن رهد مانند اسپانبان
 شود نه انكه بهتر و خوشتر كردد پس انرين دانسته شده
 كه تا در فرودين جاست او را هسري بفرانرستانبان
 نرسد و شكر و هپكه فرو كش بهتري كنند دروغگوي و
 كاست آيين باشند (۱۶۷) هي آيا در نيرتار منردام
 مان آد كه فرهوش پم مشار تهور دارد اي اباد
 شكت و شكتاريزدان آنست كه فرشته بر دل توارد
 (۱۶۸) يا چم هنر سرير نپيد ايي قافر هوشيد هنر منردام
 پد نوي ❀ يا چون انرتن برايي با سر و شيد كه بهين است
 انريزدان بشنوي ❀ نپيدن بر آمدن انر فرودين تن
 است و با نريد و پيوستن و بچم بر آمدن هم آمده مپگويد
 شكتاريزدان باري نيست و پاداهنگ درو نبود و
 ان چه نيست كه به پانجي فرشته بر دل فرودايد يا چون

کنید (۱۶۲) ناراستیاران را پل مزد ا م هرتاییه
 هرتایش گنبد و چورینه چارید ✽ ستارگان روند
 را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستاییه
 ستایش کنید و افروختی فروزید (۱۶۳) و نوریان
 ساب نارستار نازید و فرسورشاید ✽ و پیکر
 هفت ستاره روان سازید و پرستش سوي دانید
 (۱۶۴) فروهی هنر و سپان آب را فدا لجام هنر
 نوریان هنر تورتر ویرند فدان مشروید ✽ گروهی
 از فرود یان خود را بد روغ از فرایان واسهانیان
 خوشتر و بهتر کپرنند بدان مگروید (۱۶۵) هرتاری
 فدا نوریان پها پم له دارد ✽ فرود بین و زمینی به برین
 واسهانی برابر نتواند شد (۱۶۶) آرام رام
 منهوش ساب شاد نوریان آرد فالیم جم فاشالاری
 و سالاری هنر سریر هرتاری شیدا هود نوند هیشام
 و در ✽ روان مردم هر چند فزای است با این چون با

(۱۶۰) امر فریدیس له ویرد روکا ز کپده ۵ دم

سار مسانش وارند * اشکر پند نکیرد شهر گردان

کرده ۵ و گرد کوی و بانرا ر گردانیده ۵ دربار کشانش

دارند * ایمن خسروان فرسند اچ کپش چنانست که

چون دزد دوبار گرد قتلار شود اورا بخواری گرد شهر

شکر دانند که انرا روکا ز شکویند پس بزدن چوب

رنجورد اشته بند بر پا بانر کشند و خشت و خاک بهر سرا

پیرایی بردنش شکویند و پیوسته درین آنزرد ۵ بود

(۱۶۱) تو مار کاج راهز فرسندارودن و روکا ز کادن

امریال له وردد شو بین کپید و نورن شوار مار را چپیر *

مرد بزن شوهر دارا میزنند ۵ را که تو مار کاج است لیر

چوب بزدن و شهر گردان بخواری گردن لگر بانر نگردد

نامرد کنبد وزن شوهر دار را بند * میپیر ماید اشکر

زن شوهر دار با مردی امیزد اورا پس از چوب بزدن

و شهر گردانی لگر بانر دران کار شکیرید در بند جاوید

را جا دهند یا تابور بنرمین نهان سازند و آنچه
 بیشتر بدان فرستد اچنان کار کردندی خم تند آب
 بود (۱۵۵) فیرنا ستارد ساتیر نا نید و چپزفه شپبران
 مهید داهورا فرکنونی رسید * پس مرد ۵ نامه یزدان
 خوانید و چپز با یزد پرستان دهد تا روان اورا
 نیکویی رسد (۱۵۶) سپار مزدام هیرالاس
 فرکنونتر هنر فلاب لاد * نزدیک یزدان والاهیچ چپز
 بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست (۱۵۷) هنر
 زشار کید ۵ هیرال کید * انرگناه کرد ۵
 پتت کنید و پشپهان شوید (۱۵۸) و هن فرشنج را
 دم فرکنون کاج شاور ی مهید * و هم آیین و همکیش را
 در نیکوکاری یا وری دهد (۱۵۹) هنر نامساد مانجیم
 مسید ۵ لار سپاسیم نام ستامید و فده سندارود ۵
 چپیرگام دم چرش مارید * انزدنزد آنچه برده دوبرابر
 ان ستانید و به چوب نرزه چندگاه در زندان دارید

شکفت برید (۱۵۳) آشام لا جن فیم دساتیرنا نید

و دم تپس مزد ا م چیز مهید * هنگام زادن فرزند

نامه خدا که دساتیر نام او ست خوانید و در راه

بزدان چیز دهید (۱۵۴) ناستار را دم هوکاد باد زاب

یا مالدور دیا آرنجان یا شرید * مرد را در خم تپز اب

و تند اب یادر اتش یا خاک سپرید * آنچه فرسند اجیان

در باره مرد و کرده اند انست که پس از جدایی

روان تن را باب پاک شویند و جامه های نپکو و بویا

در و پوشانند پس بدین شکوئه تن او را در خم تند اب

اندازند چون گداخته شود ان اب را بجایی دور از

شهر برده ریزند و رنه بدین ارایش با تش سوزانند یا

کنبذی سازند و درون ان چاهی یهن کنند و انرا

بستک و خشت و رشت استوار و سفید سازند و درگزارای

ان جایها باشد و تختها شکذاشته مرد را بر افرازد

تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در ان مرد *

بجایي کشد که بیسار جا و دانی شکرد (۱۵۰) ای
 فارام هنر فریرامی هو مهوید و نامید انز مهریانی و
 بخشندگی او مشوید * میگوید که در اعانرا
 کار بد برگردید را نچه نادانسته انز شیا سر نر و یگز رید
 و پیشیمان کردید و انز مهر یزدان نامید میمانند
 که مهر بان و بخشند و است بند و رانه انز خشم رنجور
 دارد او ا موزگار را ماند که چون شاگرد فرهنگ
 ندید او را بچوب نرند و بهبود او خواهد (۱۵۱)
 چم سبب کپام هنر شارستار هو باج کبتر اندیادم
 کدیر نور پامند همسار شالید و چون هر کد ام
 انز هفت ستاره شکردند که ایشا ترا شارستار
 نامند جرخ انجا مانده و بانجام رسانند و بکران آرند
 یاد رخانه خود باشند جشن دانید (۱۵۲) هر قاسم
 و دسامین را تور ادمارید و هر جان پیچید و پرستار
 ایند و پرستشید و دانا و موبد راه و ست دارید و فر
 گفت

داند بر د و گونه سزد یا هر تاسپ شور که رنج کشیدن
 و امیغ چنر با بدیده دل دیدن است یا سر داسپ گرده
 که رهبر امیغ کار با دریاده (۱۴۸) قد شتاک
 لارنگ * بنام یزدان * با مردم می سراید (۱۴۹)
 کرا قسید هنر کرا فال و هود با نرا دیرک شالید که
 یاد هیتاری تاری هپاری هود * بتر سپد انر گناه
 و بهر اسپد انر کار تباه و کهتر انرا مهتر و خورد انرا
 یزرنگ رانید که اسان بیپاری دشوار رنجوری
 شود * چه در اغان بیپاری اند کست چون بگفته
 یزشک بیپرهتر کوشد روی ببهبودی اردور این بیپاری را
 اسان شهر د و به یزشک نکرا ید زود فترایش کپرد
 تا بجایی رسد که انر چاره در شکزد و گفته پیغمبران
 و دستوران و موبدان چون سخن یزشکان است اگر
 کسی انر گناهان پشیمان شود و به پاکی گراید و
 پنت پذیرد انرین درد با نر رهد و رانرین نهر اسد

و پرستاري اند و روزستارام را به پهلوي هر تخشان
 سرايند و ايشان پيشه و رو كشاورزند و گروه
 مردم زرين بيرون نپايي (۱۴۶) قد شتاس لارنگ
 سابكاش دم هر فاريدن فرسنداج جاكد دم مينا س
 قرام ثور پامد * بنام يزدان هر كس در اشكارا
 كردن فرسنداج كوشد در مينو بلند پايه باشد
 (۱۴۷) يار و ارشالبد كه فرسنداج سپدار آد
 * بيگهان دانبد كه فرسنداج راست است *
 بهر دم ميگويد سر اسر بيگهان دانبد و بدين فكر ويد
 كه آيين اباد روانشاد كه بهر ابار خردمندان بر
 روان او و پيروانش باد راه راست بيكاست است
 هر كس اندك خرد داشته باشد و آيند يشد برو پيدا
 آيد كه آيين خجسته آيين چه مائه انرديكر كيشها
 قروه مند است و بهيچ راهي بدين پا كيزگي و شكوا رايي
 نيست الا كه خردا هر بيگهان آنچه گفته آمد بنكرد و

آباد جم فرسند اچ راس هستاس اند پامد قدیم هواس
 ساب کاش که هد هنز فروه هورستارام ونورستارام
 وسورستارام ورو زستارام فده میناس رسیده ودم
 فورکاج تورلابد و ای برکنزید یزدان والا آباد جنر
 کیش آبادیانی راه خدا یابی نباشد بدین راه هر
 کس که شد از گرو هورستارام ونورستارام و
 مورستارام و رورستارام به مینورسد و در خورده
 کردار پایه یابد ✽ فرسند اچ نام کیش مه آباد
 است و هورستارام را به پهلوی اتهورنان گویند
 ایشان موبدان و هپربدانند از برای نشکاهراشت
 آیین و پایداري راه و شناخت کیش و آرامش داد
 ونورستارام را به پهلوی رتهشتاران نامند و ایشان
 خسروان و پهلوانانند از برای بر رگی و برتری و برتری
 و کامروایی پیکری و سورستارام را به پهلوی
 واستریوشان خوانند و ایشان بهر گونه پیشکاری

در ایشان نبرد با و جنگها پیداید * اشگاه
 میسازد که در راه این کیش اوران و آیین انگیزان
 نبرد با پیداید و با هم در افتند و در یک آیین را هها
 بسی شود و زبک بینج شاخ بسیار گردد و هر شاخی
 شاخ دیگر را تبه کار شهرد (۱۴۳) ستوخی که
 انرج فرداد شالند فرداد کپدار له پاهند و هانکه
 و ز فرداد کپدار مارند و رداد شال له آسند * گروهی
 که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند و انا نکه
 اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند * ازین
 نشان گروهی : همد که راه فرزانگان پذیرند و
 یگفته ایشان کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را
 پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این
 دانا نباشند (۱۴۴) و هندام کرشام و هرشام
 باید که فرسجها توب هود * و چندان آیین رخس
 اید که نامها پر شود (۱۴۵) هی تور ستار مزدلم

پندار بدیشان تهوره بشکروند و از راست بکاست
 افتند و پیروان را در تبااهی افکنند (۱۳۹) فرندی
 چم فرشتد که منبوشام و م کاشن اند فقه هپیم له شهردن
 هپشام نارجام کهند * شکروهي چون بنگرند که
 مردمان در رنجند بهین نکشتن ایشان پسند کنند
 (۱۴۰) چم فروهي منبوش شهردن را مهر و دشالند
 * چه گروهي مردم کشتن را به و خوب دانند * نرين
 نشان شکري هي میده که برای رام شدن بزرگان و
 فرشتگان مردم را به تبغ کشتند و خود را بیجان
 کنند بشکبان آنکه خدا خشنود شود (۱۴۱) کا چهند
 فرج بشور نویند که راسین ا بهانر سوس له هود *
 چند کیش اور گویند که آیین مارانده نشود و پرنخیرد
 * نرين نشان گروهي میده که با پیروان خود
 گویند که آیین رفتنی نیست و نرين کیش بر مگردید
 (۱۴۲) و دم هپشام نیر تها پر شکات ماید * و

وقفه نمیرامدانی تپا سچه با نچیم فرشتند تا بسب رقه هور
 چیز هیشا رکود و قدیم هیهام اسپر کال هوند *
 اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر نروند و به نبروی
 اندک پرستاری و رنج بردن آنچه بینند پندارند
 بد یگر چیز مانند کند و بدین اینها تا درست کار
 شوند * میپر ماید که شکروهی خود را پیغمبر گیرند
 و پیام رسانان یزدان شیارند چون بی گداختن
 تن و انداختن خوی بد و انداختن نیکوکاری که سر بخش
 آن مهر نند با راست بر سپهر بر آمدن و بستاره و فرشته
 رسیدن تا رواست و این شکرو ه بدینگونه ره سپرده
 اند با ندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در
 زیر سپهر ماه بنشکرند و چون هنوز روان بر پندارند
 چهره نشده مانند پیوندهد ایشان را بجبری
 دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسپاردین را
 آنچه رید اندین بود آن نپایند و بر پیکر یک

نباشد ❀ وزیر گروهی را نشان داده که گمان
 برده اند همه فرشتگان تن و تنائی اند آزاد ورسته
 شکوه خد است (۱۳۲) فندی تا بند که مزدام دن
 آد ❀ گروهی سرایند که یزدان تن است ❀ وزیر
 تنائی کیشان را خواهد که میگویند یزدان به پیکر
 مردم است و مانند ان (۱۳۵) و هندی پهان جبوتد
 که مزدان هر نوش آد ❀ و انندی هران روند که یزدان
 خوی و منش است ❀ وان نپر و بیست و یزه تن (۱۳۶)
 فروخی آب را یا ر مزد ویرند قا آ سردن نرند بار ❀
 انبوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا شکرند با
 انزدن نرند بار (۱۳۷) ای نور یار نرند با روهر تاسپی
 فه امشاسپان فرشبیدن له دوام ❀ بی مهر نرند بار
 که جانور بی انرا راست و هر تاسپی که پرستاری
 بسپار ورنج بردن بهر راد راست بفرشتگان رسیدن
 نتوان (۱۳۸) ایهم دم بان چرک نور ادر اهند

پرتویان و رهبریان دارد (۱۳۱) پل فروهی ایند

فرداد ششالش و صد یتر کابل نرند بار آسبار * پس

شکروهی ایند نیکو دانش و بدکار نرند بار انزار *

و این نشان شکروهی است که فرزانگی و زیرگی

درست دارند و بدان نرند بار انزارند و دهن بخون

جانوران بی انزار آیند و شکم بدان پرستارند

(۱۳۲) فروهی سروزر ام و نیر و رام و جر انرام را

فهی آمیسنند * گروهی سروزر ام و نیر و رام و جر انرام

و ابهم امیزند * در هفتکام پرستش مردان در

نخست آنچه بردل تابدان را سروزر ام نامند و رهبر

خردی و یخی * شش پسند را نیر و رام خوانند و بان

گفت دو ران خرد که بیکانه هوش با شش انرا جر انرام

گویند و زین نشان ویژه درونان دارد (۱۳۳)

فروهی نویند که جم شتنند اسپاسمل نه پامد *

شکروهی گویند نه جز گوهر خدای و الا انرا دورستند

مي بخشد (۱۲۸) فروهي پيکارهوند فردا را شالا
 وکالا و تپا سبد * شکروهي اشکارا شوند نیکو را نا و
 کارکن و پرستشید و در بند شکی سالار * تپاس در
 راه خدا و پرستش او کم خوردن و اشامیدن و خوابه
 است و چنین کسی را تپا سبد و هر تاسپ گویند (۱۲۹)
 و همین گروه فردا را ماله اند * و این گروه خجسته را م
 اند (۱۳۰) و یته فروهي لي هر تاسپي فردا د شالش
 وکالش پامند و فیه فرو و زرتاریادی آمیغ چیزها مویند
 و سرداسپ وردند * و هم شکروهي بي تپا سبد ي و
 هر تاسپي نیکو را نش و کنش باشند و بر هر خردی او یه
 بود چیزها جویند و خدا جوی بي انزارند * تن خود در
 پرستاری گردند * سرداسپ خدا جویست که بي
 کم خواری و کم خوابی و جز تنهایی گزینی بر هرهای
 خرد پیستند خدا را جوید و نهان چیزها اشکارا سازد
 و انزار جانوری روا نشهد و زمین و شکروه نشان

منبوشامي * توسر بخش مردمانی (۱۲۳) رامشاران
 تم پوتار زوتار دم جهاخ هر شام آسند * پی روان
 توبسپا رسال در جهان پادشاه باشند و خسروی
 کنند (۱۲۴) فدان خرم تاشی جهاخ نراداه آسد
 که دم کار هر شامان خرمین تم * بدان خوشی و
 خرمی و آرام و راد جهان هر گز نباشد که در هنگام
 خسروان کیش تو (۱۲۵) تام منبوشام پوتار
 مدینه که کند خرمین تیم که مهبسار من: ام آدهن
 شترنشان له چرد * تا مردم بسیار بد نکند و گناهکار
 و بنه گز نشوند ایمن تو که مهر یزدان است از پیرمان
 و سترگان فرود (۱۲۶) کپروشی هنر شنجارام نبراد
 جانوسپار رایم تاستن خرمین تیمور آد هنر شترنشام
 * یکی از انرا رهای دوزخ چاندان را برخواستن
 ایمن تمت از پیرمان (۱۲۷) فده شتاک لارنگ
 بنسام یزدان * اکنون از کیشها بیگم پدید آید آگاهی

همخواه با نراندی و دیشکری نه پایید لکنون مردمان
 از شها ایتم میله باید داست که در انجام مهین چرخ
 جنرد و تن که مرد و زن باشند با نر نه یافتند و همه مردمان
 فرود و در پس انعام مردم از نرن و مرد با نر انده شود و
 در مهین چرخ نوان نراده ایشان پر شود لار برین
 به اباد پر مور که انعام مردمان از تو شود و همه از نراده
 قوایند و توید به امر با شی (۱۱۸) که شتاس لارنگ
 بنسایم بزرهان میله به اباد روانشار میگوید
 (۱۱۹) قرفاد قریح منیوشام نهبراد و پات چپوان
 تم اند بهترین و خوشترین مردمان پرنایر و پیر و ان
 قوایند (۱۲۰) و لا بقدر نبر مزه ام کاشی آد که شد
 قلاب تهور کاج کید * کرامی قمر نره بزرهان و الا
 کسی است که شکفت تو کار کند (۱۲۱) با نگیش را
 که تم چا خاری مزه ام هورا چا خاره * انگس را که
 قورانی بزرهان او را راند (۱۲۲) تهور قمر کوش

و پیکرها و در انشها و کارهای مهین چرخ گذشته
 مانا و اسانه هیه ان و همگی همان پیدا کرد و اید و
 پیدا کرد و شود و پیکر که در اغان مهین چرخ
 پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پیدا کرد که در
 نگار و کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش
 رفته مهین چرخ باشد نه آنکه همان پیکرها پیدا کرد چه
 باز آوردن رفته از فرزانة نسر است زیرا که اگر خواستی
 باز آرد چرا بر کندي و از هم ریختی زیرا که امیغی کاری
 نکند که از ان پشیمان شود (۱۱۶) و سب سیرین
 شیرین آمده هزار آید اتمام تا بتار ماسار سیرین
 شیرین هفت آسد و هر مهین چرخ آمده از اغان تا
 انجام مانند مهین چرخ رفته باشد (۱۱۷) یا رنور
 آباد دم نواز هم سیرین شیرین تهور فاهه سغیر پاس
 در پی و یوری له و لید دیسار منو شام هنر تها میتد
 ای برگزیده آباد در نخست این مهین چرخ تو با جفت و

گران رو و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامروا
 باشند و در هزارهای دیگر انبیا نهند (۱۱۲) چم
 نوراد هرشام هود و فقه سوسار فرامپاسند و
 هرشامی هوهن انتام و یرد بیج سپرین شیرین ربد *
 چون ماه پادشاه شور و بد و همه انبیا نند و خسروی
 او هم انجام تکبیر یک مهبین چرخ رود (۱۱۳) و
 مهبین فیربال هرشامی فقه نوانرین چترشاه رسید و سدار
 چنین مزران آمد * و نرین پس با نرشاهی و خسروی
 بنخستین پادشاه رسد و همیشه چنین تکذران باشد
 * چه اغا نر چرخ نر بنخستین شاه و انجام بیما همیشه
 است (۱۱۴) و دم آگاد سپرین شیرین کاس پیورد
 فروسین جهایان هنرباج و رفته هود * و در اغا نر
 مهبین چرخ کار پیوند فرودین جهایان نر سر گرفته
 شود (۱۱۵) و شکرها و شالاینها و کاجهای سپرین شیرین
 مد یرید * هیشانه ساره مان کلشنپا رکبد * با پی

که در هزاره دویم با او انبار شد دوم شاه چه پس از
گذشتن با رخسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه
گشت چنانکه پرمود که پس از رفتن با پادشاهی
نخستین شاه نخستین انبار که در انبار نخست
شاه بود خسرو شور (۱۰۸) تورین هر شام رایتی چنین
گاس آد آگامیم چتر شار به پشاقا سو مهر یا رند
دومین شاه را نیز چن کنون و روز است نخستین
شاه سان با او انبارند و یا رگردد (۱۰۹)
اتتام توانین هر شام تار تار زور تار فاتورین
هر شام مهر یا رآسد انجام نخستین شاه که
اکنون هتکام شاهي او گذشته و رفته هزار سال با
دومین خسرو انبار باشد (۱۱۰) پد تار هر شامی
چتر شار ریت هر مرزد پس با رخسروی دومین شاه
هم گذرد (۱۱۱) و چهیم سبیسار را شال
و چنین همه را دان * چه هر کدامی از ستارگان

(۱۰۳) آگام شگول مېر هر شامي به نېن اخترقه بارمان
 فرسار هر شېدي آسد * نخست واغان چرخ خسروي
 فرودين جهان بگران رقتار ستاره باشد (۱۰۴)
 تام تارتار نور تار کپار پرو آد * تا هزار سال
 تنها وبي انبان از وست (۱۰۵) و دم پرو تارتارام
 فاسوساب کپام پرو بارمان فرسارام و تارمان فرسارام
 تارتار تارتار نور تار مېر يار پروند * و در ديش
 هزاره يا او هر کدام از گران روستا رگان و تنه رو
 ستارگان هزار هزار سال انبان شوند (۱۰۶)
 انتام امپسار فرامپانز آسد * انجام ۱۵۱ انبانز
 باشد * هزار سال چه هر ستاره يک هزار سال
 انبانز است (۱۰۷) قبر نوانز يي مېر يار آتکي
 هر شامي لاد * پس نخستين يار و انبانز افانز يي
 خسروي و شاهي ياد * چه ستاره که نخستين يار
 خسروي يافت او را نخستين شاه مي ناميم و ان ستاره

پرمهر تنه رستي جاويد يافت و آنکو نشنود بپهاري خویش

آفرود پشنگ از رنج و تنه رستي آزاد است (۹۹)

يا جي هنر هستار له هايد و قه افر کنون جا همش له دارد *

بد ي از خد اي هستي نپايد و به نا خوب خوا همش تدارد

(۱۰۰) قه شتاک لارنگ پورتاريام فرا سپين و

آستا سپام فرو سپين هر فاد دا تپسرنده هنر و پينواه هوند

هوده اند و آدند و آسند * بنام يزدان هست شدگان

قرانين و بود يا قتلگان فرود بين بخشش بخشند ه لند

از وجدانشوند بوده اند و هستند و باشند * نريرا که

بخشند ه هر آينه آنچه بخشد باز نگيرد که ان خوي ز رفت

مرد است (۱۰۱) جهانخ نوشتاب هپشا هنر يوشنور

هر پوش فرمنر اريپنو يي اهد ه وله ويرد * جهان پرقو

اسا از خورشيد شوهر ايند و لاجد ايي نگر قته و

تکيرد (۱۰۲) فرو سپين جهانخ دم تا بتا ر فرا سپين

جهاد آد * فرودين جهان در گفت قرانين جهان است

(۹۷) هېرگز را پلاش ماريده تام هنر مند ام لا ب لا بېد

✽ نرير دست را نېکود اريد تا انرير دان والا مريد يا بېد

(۹۸) هستار تالېستار را يا لېستار کيد لمر

پلاش کيد مېناس لا بد ورهېلاس تورنر تهېم هود

✽ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد

انر نېک و بد اريد اگر نېکويي کند بهشت يابد ور

بدي دوزخ نشېم شود ✽ چون دار شکر آفريده

خويش را توانايي شناسايي نېک انر بد بخشيد و

نېر و مند شکر دانيد که بهر کدام تواند شکر ايپد

پس اشکر بفرمان دادا رکه جز نکويي و بهي د رو نېست کار

کند بهشت برين و مېنوي شکرين جاي اوست و رتبا و

خويي شود دوزخ نشېم يا بد آشکار است که کردار

ستود و نکوهيد و خوب و زشت گرد اور بهشت و

دوزخ است و پيران دادا ربي همسال چون سخن پزشت

هر کس پند مهر بان دانا نشود انر زنجوري رست و باندک

(۹۳) پدر اگر سباب آنچه کید قاسو چیان کید
 * گناهکار هر آنچه کرد با او چنان کند * میپر ما به
 سزا میباید بر او بر کار بد یا شد نه آنکه گناه افرو و نرا
 پاداش از ارکم بجا آرند و چنین کم را افرو و ناگزیر
 است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان
 بگذرانند و ربه تیغ بشیشیر بیجان سازند (۹۴)
 مادران ایثار که لی سور هوید مید پرید * هوش نزدای
 انبایه که بیهوش شوید مخورید (۹۵) چیز ناتون
 قه ناتون بپشارید تام ماتون هودن سو * چیز تا
 رسیده و نادران به دانایی دار گرد رست پیمان
 سپارید تارانا و رسیده شدن او * ازین ان
 خواهد که چون خورد بهر دی رسد سپرد را بدو
 سپارند (۹۶) را مونوی شبیار و شبیر قه پاس
 دیوس سبیا سیم مهب و قه نورن مانی * چیز با زمانده
 پدر و مادر به پسر و دختر برابرد مبد و بنر اندک

خرو دین تن باشد و از هم گسلد باز بران پایه که دید

لید رسبد و جاوید دران باشد و پاپد (۸۹)

فم شتاس لارنک هورام ساره ساي آدولشپارتر

آشپام و شپار شالید * بنام یزدان نیان

بردن سو همه سوي است و بهتر ستاره و فروغ دانید *

می پراید که ان شکوهر بی سورا در همه سوتهان توان

برد و بهر سو که اورا پرستی رواست و با این بهتر نیان

بردن سوي اختر و فروغهاست و نیهان بردن خوشتر

سوي ستارگان و روشنپهاست (۹۰) نورن جا مید

و سفیر فرزینی را مفر شید و قاسوله در شید * زن خوا مید

وجفت کپرید و هم خفت و هرخوا به دیگریرانه پینید

و برو منگرید و با او میامیزید (۹۱) نرشاپ

کیدارام را ششهر مید * بد کردار انرا سزا مید

(۹۲) زنوان مشتری و کشین اساد نیهاد

کپید * پیهان مشکیند و سوگند هر و غ یا دمکنید

پیوره قور بر آید * وانز دوری اغازنده و اغازگاه
 ویزدان و سر و مش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی پیکر
 در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه روزخست
 * اکنون با باد روانشار میپراید (۸۶) فیه راب
 هستار تا بتار را و مبتار امت را هری ز نکتار
 پاتار را راد * بکوی یزدان ترا و دوستانت را ازین
 مه رنج نیکهد آرد (۸۷) فیه شتاس لار نکتار
 و شیب ولی شایستار منار را فیه هستار پانزید دیر
 سریر مبلاری پوز تجریده آشنار و آشپام و امشاس
 و هبتار را فرشید * بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب
 دل را به یزدان بندید از تن اخشیجانی جدا شده
 اسپان و ستاره و فرشته و خدا را بپنید و بنکرید
 (۸۸) فیریم و رتید فیه دن مبلاد و جم فروشین سریر
 ناجد فرتار پیمان فرستار که فرشیده آید رسیده
 و هبتار دمان تا ابد * پس بر آگر دیدی تن اخشیج و چون

هر کدام کراتی شود و نهانند پس ازین انرا رهند و
 بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند انچنان پاداش
 یابند (۸۴) قه شتاس لارنگ امرانوش قرجام
 تنوش و زرشاب کپوش آد چم فروشبن دن قشاجه
 فرزین میلادی سریرله لایله و آرام رامش را قه کبرام
 آشاد شپرانله مهند و یاج کتامهای سودم هیکاس
 آگاج جارنده و یاج یارنده و شاجار و سپار
 و جم بان فاستارندگان هده آیارش مهند * بنام
 یزدان اگر مردم نیکورانش و بدگنشی است چون فرودین
 تن بپاشد دیگر اخشیجی تن تپا بد و روانش را
 پفران آباد راه ندهند و بد خویهای او در پیکر آتش
 سوزنده و برف فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم
 و جزان انرا رندگان و رتیج اوران شده انرا رش دهند
 (۸۵) و هر فروشتنی آدشای و مزدام و فرهوش
 و مرودیم دن دم آگاج کشای جور و هیم یا جترین

یزدان ره سپردن است ازین دانسته شد که پیران داد
 تا تند باران را بکشند چه سرای تند بارانست که اورا
 بکشند (۸۱) قد شتاک لارنگ کپاسا نپکه هر
 متهوشان لی انجامی ولا شمشاد کپد ارند قد دن رستاخی
 پپور: ه هر کلشن لی سورایی و سودار کپداری لابند
 بنام یزدان کسانی که از مردمان بی آگاهی و نا
 خوش کنش و بد کردارند بتن رستنی پیوسته و بکا ابد
 رویند ه پیوند فزفته سرای پیخودی و نا هوشپاری
 و بد کرداری یابند * و بیاد افرا ه تا آگاهی و
 زشتکاری رستند (۸۲) و اما نپکه ای فرجام شالاش
 و کپش آدند قد سریر راوانی جهرند * و انانی که نا
 خوب دانش و کنش اند بد کا ابد کا ئی پیوندند (۸۳)
 تمام با نکه پاتکهای سائب کپسام شیراد هور قبره زین
 قبراج موکلند و قد سریر متهوش پپورند و در مان تمام
 جیم کپند با نچپهان هر کلشن لابند * تا انکه گنا های

ترند با و گش به خشم یزدان والا فکر قتل را بد (۷۸)

قد رسید هنر چاک دای * پتر سپید از خشم خدای والا

(۷۹) فد شتاک لارنگ امر سوسار نرند بار را

شهر: هر گلشن شهیده آسود چیم تند با رام فرای ا نام

وادن اند * بنام یزدان اگر تند بار که جانور جاندار

انزار و جانور کشته است نرند بار را کشد سزای

کشته شده و کبغر کمره در خون ریخته و پاداش کنش

بیجان کشته باشد چه تند باران برای سزا و کبغر داد

اند (۸۰) شهره ن تند با رام را شبنام آد چیم

با مان کنار هفت خا رون با آسوده اند وای ناران را

می شهر دند با نام مکر ایوان را شامبار آسود *

کشتن تند باران را ستوده و شایسته و در خور است

چه مانها بار رفته و گذشته خونریز و کشته بود *

اند و پیشکنا با نرا می کشتند سزا دهند * اینها را بهره

باشد * چه سزا دادن با آنها نیکی کردن و پیرمان والا

قه بال ستجم کیدندی * نرند بار که جانوری انرا
 و ناکنده جاندار است چون اسب و گاو و اشتر و
 استر و خر و مانند آن مکشید و بیجان مکنید که سزای
 کردار و پاداش کار اینها را دیگر گونه است از هوشیار
 خرر مند چنانکه اسب را سوار ی کند و گاو و اشتر و
 استر و خر را بارچه اینها مردم را برور بار گردندی
 (۷۵) امر فرو سپار شالشته نرند بار شهر د و د میم
 رجیم هر کلشن هنر میراج سایی یا هور دال له لابد دم
 رجام آینده هر کلشنش شبد * انکر هوشیار
 دانسته نرند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار
 از نهان سویا مرزبان نیاید در بار آینده کپفر و
 بادا فرجهش رسد (۷۶) شهر دن نرند بار سیماسم
 شهر دن لاشار منهوش ای سهر آد * کشتن نرند بار
 برابر کشتن نادان مرد بی انرا راست (۷۷) شالید
 نرند بار شهر قه چاک مرادم کند اراید * دانید

به بگردند و نرنند بار که جا نوزان بی آنرا راند و جانند از آن
 تا کشند و می آن رود ندان که نوزان خود سزا
 می یا بند (۷۲) انتقام هین را مساران کنند بار
 شکرت که کاشتی یافته سجاوی هم شپیره کاف جیره
 و امر یا تکبای واحد کنار قرنین مامده و قانیشتاران
 آب مواتار جا هند لاقت و انجام آیین بزرگان تند بار
 پیکر بر تاجی و بیدار ری یا بنر خبی در خور دکار گذرند
 و اگر گناه بار نماند با در دیشکرا مده با یاوران خود
 سزا خواهند یافت و بیکفر خود رسند تا هرگاه بکران
 کشد یکبار و یا ده بار یا صد بار و مانند آن (۷۳)
 که شتاس لارنکه و بنام یزدان ❀ جهاندارا
 یا مهبی و خشور آ بار میپر ماید (۷۴) نرنند بار و متساریده
 که هر گشتی هینام را قرنین قرزار آد هر قر و سپار
 چنانکه فرکاش را هواری کمد و پیششار و تپسباد
 و سپر نداشت و فرخاد را کنگام چیم ایپام متهوش را

قاسم گ همپه پاداش کر را و رفته باشد و چنین نباشد
 باید در ریافت می پرماید که از هنگام نرادن تا مردن
 هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کبیر
 کردار گذشته است که این باری می یابد (۷۱)
 شپاسش و همپاشش و تپام و تپام و همپام و ساره
 تند بار میزند و میبکند و آنچه را مساری میباشند
 و سباب کاش را که می شهرند آشکامان و اشتیامان
 گپام آسوره اند که قه تاب و سنگایی و کالتار شرم
 همپ فروه کامرا در نشایی میبکند و نرند باری اسر
 ام هر را متوشام آب ارغون می لابند و شیر و پلنگ
 و ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران از ارده
 و نجکارتند از پرنده و رونده و خرنده و پرنده و پرنده
 و همی و اشتند و هر کس را که می کشند پیشکاران
 و ستاران و یاوران اینمان بوره اند که بشکفت
 و یاور و پرشت گرمی این شکوه آید و پدی و نرشتی

چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس تپکی کرو و بگذشت
 و بتن و شکر پیوست کام بخش درین بار او را بارزد
 و سانبید و با این انداد شکری پاداش بدکاری بدو
 و سانبید و از کپیفر نکاست چه لشکر و ربار و اقرا و فرو
 گذاشتی شود نه داد شکر باشد (۷۰) قه شتاس
 لارنگ سباب کاش نر شاب کادار آد سورا نوانروم شکر
 قوشجان نرنگا مه مارو جم هد ساری دیر گام دم مرس
 الموس و مارون نام و نو در آب شهر دن و هنر تند بار
 شهر سور هدن و مر تکیدن و اجوشامی تپاش نامدن
 هنر کار تپام داستک تاس ساره سلجم کیدار هفته
 آسده و چپین هورابه بنام یزدان هر گس نرشت کار وید
 کار است او را نخست در پیکر مردم رنجه دارد چون
 پیماری ورنج خور داند رشکم ماد رو بیرون ان و خود را
 خود کشتن و از تنند بار و جانور از ار مند آزرده ورنجور
 شدن و مردن و بینوایی پیش آمدن از هتکام نرادن

انر خسروي و وستوري و پیرمان دهی و نوا مندی باید
 بخشد (۶۸) تا م چیم کید چیهام قروام لابد
 تا چون کند چنان انجام یابد ❀ میگوید تا
 چون کند رین پایه آبهندی چنان انجام یابد و خشوم
 آبار روان شاد که یزدانی آباد پرو و بر پروان
 پاک نهادش باد در خواست که ای مهربان دادار و
 ای دادگر پرو و روگار پاک خسروان و جهانداران
 و نوا مندان را بیماریها و رثن و اند و مالرخویش و
 پیوند و مانند ان پیش می آید ان چیست و چراست جهان
 خدای و هستی خد یویا سنج و ار (۶۹) هم که و م
 توش کاخ و و کاخی هد سار می لابند هنر تا بتار و
 کیدار پارچ و م هفتت سریر او که فرا هید گر هیشام را همین
 لرج می الد ❀ اینکه و رهنش کام خرمی انرا ورنج
 می یا بند انر شکفتار و کردار گذشته و رفته تن است
 که در ارگرایشان را اکنون میگیر و ❀ باید دانست

و سر و شستیانش رساتم تا مرا با نردینگ فرشتگان
 ببند و بنگرد (۶۵) و امر هر تاسپ لاد و قاهیم شالار
 و هر رنجشیار تورج آدینه قه فرهوشی هورج سورا
 قراجم و اشکر هر تاسپ نیست و یا این و انشور و ان
 نشتی دور است هم به سر و شی پایه او را بر آرم (۶۶)
 و ساب کاش دم پذیر شالار و کادار اب دم روشنتار
 رام نوش و آرام رام و سر و شسار و هوشسار
 شای ویرند و دم نام اخترا را د شایار را هند و
 و هر کس در خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و ران
 و اسپان و اختر جای شکر ندود ران خرم آباد جاوید
 پایند (۶۷) و نام کاش که فروشیم جهار جا هد
 و هورج کاج اسد سورا دم هور د شالش و تابش و کاجش
 هرد و شامی و رو شامی و کرو شامی و جوشامی
 دیباجه رفشد و انکس که فرو وین جهان خواهد
 و نیکو کار باشد او را در خورد دانش و گویش و کنش

و شهراري او و قه هوتر سار فر هوشام شهرانرا بايد
 * بنام يزدان يزدان دالا مردم را شكريد انرا
 جا نوران بفرواني كه گوهر آرا ده و رسته و ناته
 و تداني و اختاني و سوياني است و با و فر فرشتگان
 فرانرا آيد (۶۲) فرزانده را قه فر توسني سر هوشنگ
 قه فر لاد ميلاد پيوريد * روان را به پانجي فرزانگي
 و زيركي و دانش بتن اخشي پيوست (۶۳) ا مردم
 اوراري سرير فرامروي كه و فر ناب فر را بش و
 هرتايش دارد و هرتاسپ او و زنند باراه فشاريده اسد
 * اشكر در اخشي بتن نيكوي كند و خوب دانش و كنش
 دارد و هرتاسپ است * و هرتاسپ يزدان پرستي را
 فكويند كه انرا خورد و خواب پيش بهر دادار بشكذره
 و جانور بي انرا نياز روه باشد (۶۴) چم فرو كين
 دن شكسارده م فر هوشستامش شبانم تام به پير
 قاهر شنگ فر جوشان پيرو * چون فرو دين تن گذارد

(۵۷) لاخ رستخ دم سوین فرشار با آد چم میشار

و شیتام و فروند های ایلام انروان و نونروان *

پس رستنی درو هم بخشها و شکونها است چون راست

بالو چنار و پروورد گاران اینان انروان و نونروان

* نام دارند (۵۸) لاخ رامسار دم سوین فرشار

مخام آد چم فرارج و ارتار * پس جانوردرو هم بخشها

بسپار است چون اسپ و مردم (۵۹) و ساب کیام را

نرند اباد چم فرارش و فرزین رام * و هر کدام را

پروورد گار هست چون پروورنده و دارنده اسپ که فرارش

تام دارد و پروورد گار و یاسدار مردم فرزین رام

(۶۰) دم ارچه ارشکام آرام رام سپامک اد *

که هر سه پور که کاتی و رستنی و جانور باشد روان یا بنده

آنرا در ورسته بی پیوند است (۶۱) که شتاک لارنگ

منز دام مرتاج را فرجید هنر فریا سان که رود ار فرزانده

که افران سپامک و کاموس و لاسریر و سریرانی و سپاری

غریو و ابر و درخش و مانند آن (۵۲) قد ساب کپام
 فرهوشی را که اد * به هر کدام فرشته دارند است (۵۳)
 چنانکه هر شام بام بشار و شیار و شیران و نیران و کریان
 و سپر ناد میلرام و سپلرام و نپلرام و مهتاس و بهتام
 و نپشام سام لاند و چنین هورام را * چنانکه
 پرو و گاران بار و و گران و و و برف و باران
 و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام و سپلرام و نپلرام
 و مهتاس و بهتام و نپشام نام لاند و چنین و یگران
 (۵۴) و هزار شام مرز جا مید * توانزین کار و می هید *
 و زگران آمیخته نخستین کا نیست (۵۵) و م سو فرشار
 رخام لا و جم لرسام و تارشام و بهیم فرجام * و رو
 بخش و گونه بسیار است چون سرخ لرج و بهرمان و زبنتسان
 (۵۶) و راجند شکام مارند چنانکه بهرزام و نهرزام
 * و دارندگان دارند چنانکه بهرزام نام دارند *
 و پرو و رند * سرخ لرج است و نهرزام پرو و رکار بهرمان

و پیوند های ستارگان و نهاد اختران (۴۵) چیم هیم
 شای دم شاش آرام رام مهراد شهروداد * چه
 این جای و مردانش روان ماه چرخ است (۴۶) و رنوش
 و خشار پند آد * روان ماه چرخ پیکر بند است *
 و نگار آرای (۴۷) دم فروم لمر دوش و راد ستام
 کاد هه * در فرود چرخ ماه لخشجستان کرده شد (۴۸)
 هم اتیرام و هیرام و اد رام و نرمیرام چسار فرهوش
 فراشته شست * بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته
 گهاشته گشت * بدین نام (۴۹) انیراب و هیراب
 و سپیراب و نرمیراب (۵۰) ما نچیم هزارادام مرزیده
 هه لاشام اد و آشام * آنچه از لخشجیان آمیخته
 شد نا کرانی است و کرانی * اگر پیوندش یکچند پاید
 کرانیست و رنه تا کرانی (۵۱) لاشام چم بشار و شپار
 و شیران و نیران و کر یاد و سپر ناد و رانندام * نا
 کران چون باد ما و گران دود و برق و باران و آسمان

واهراسام وکبراسام و فرداسام و نبراسام
 و بنبراسام دم سواد قه قرو هنگستامي مهار دم له
 مايد * چنين آنچه از پيکر هاي نرنان و کنيران و بندگان
 و خورد و اشام و پوش و گستر و نشيم دروست بقرودين
 جهاني شمار در نپايد (۲۲) مينا سپان را سريري
 هنر قدوش مزد ام آسد که له هر د و له پراسد وله
 ورداس و يرد و له ارساس دم سوهر انر مايد * بهشتپانرا
 قتي انر بخشش يزدان برتر باشد که نه ريزد و نه کهنه
 شود و نه در دگر دونه آلايش در و فر انر آيد (۲۳)
 قه شتاک لارنگ * بنام يزدان (۲۴) قرنوش
 فرسند شاي قرتاس اد * خرد چرخ ما * گرد جاي
 و قرانر آمدگاه توانايي و نبروي بالاست * چه قرنوش
 که خرد ما * سپهر است پيکر ما و ناگوهر ما و فروزگان بر
 اخشيجان رسته قرومي بارد براي انکه قرانر آمد *
 اورانر توان شهاي گزيده * بهپا نجي گرد شهاي سپهر ما

دم هر سنگ ايشا سپام فرا شيد جا س ندا س را فر شيد
 * هر کس در نزد يك فرشتگان که خردان و روانان سپهراند
 رسيد شکوهر خدای جهان را دید (۳۸) قدام يا شر ام
 هير ايراد رام فروهنگين چهاخي له فرا شد دال هام
 بيد اس را اه شکر قد مارون رماڈ وگاش له پهند غا نريد
 وپر کاش اه شارد فر شيد * بدان خرمي هيج شادي
 وخرمي فرودين چهاخي فرسد نريان آن شادي وخرمي
 و خوشي و مزه را نتواند بيرون داد وگوش نيارد شنيد
 وچشم نتواند دید (۳۹) دم اسنام جبهشارام
 ايراد رام اد که جم فرا شيد گام له شالند * در
 اسنان چندان خوشيست که جز رسيدگان نداشتند
 (۴۰) و خين ستار ه میناس مام اد که فروس لایه را
 پيام فروهنگين چهاخي مهند * کپنه پايه بهشت انست که
 فرومايه را بر ابر فرودين جهان دهند (۴۱) جين
 انچيم هنرها سهاي نوشاسام ورودا سام وار باسام

و شگافته و بهم آبی نمی کردند (۳۱) سد را نویند
 اند فک گول و شویش همیشه اب لاهی آد چیم یاد یار
 و ناد و ارنند * همیشه گردند و اند بچرخ و گردش
 ایشان خود خواسته و آهنگیده خود است چه نرند
 و دریا بنده خردیها اند (۳۲) و دمان شهم
 مرتکبدن و نر مبدن و هر اسبدن و مر اسبدن نه اد
 * و دران سر آمدن و نر ایبدن و گر قتن پیکر و گذاشتن
 نگار نیست (۳۳) فروهنگین جهاخ را دم اکین نروهنگین
 شهاخ کبد * فرودین جهاخ را در گفت و فرانزان
 فرانزین جهاخ کرد (۳۴) فکشتاک لارنگ * بنام
 یزدان (۳۵) ارداسپ را قاسریر اوراس لاک و
 جبرام مهرام هرتیم ویرد * خرد را باتن تبار نیست و
 روان رسایی ازتن گیرد (۳۶) فرسوشستم و
 جبرام کرخ و شهراد ناد فرهیک جاداد * سروشستان
 و روان گرد و سپهر باد بهشت است (۳۷) سابکاش

و شراد با آد و چنین با هر کدام اختی آسبانه و گردان
 ستارگان هوشها و روانها است (۲۵) هواد را منو شان
 و آرام را نام و با ستارام و شهر و دام مزد دام شالده
 و شبار و خرد با و روانها و ستارگان و آسبانه
 یزدان داند (۲۶) فیه شتاس لارنگ و بنام یزدان (۲۷)
 و را و فرامها فرنجی و شر تچند و نرنجا بله می هولده
 و سراسر سپهران گویی و ویر و پا کند و مرد و نپیشوند
 (۲۸) و قار توس و کار توس و یار توس و بار توس و مار
 توس و دار توس لاسپند و سبت و گران و سرد و گرم
 و تر و خشک نیستند (۲۹) در کاچه و هر کاچه و پر کاچه
 و در کاچه له مارند و بالیدن و پز مردن و کام و خشم ندارند
 (۳۰) شبیرند و اگیدن شمسال و ترا ویدن ششمال
 و نو چاره و همدن و چرانیدن له اند و پذیرند و گرفتار
 پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نپند
 درید و د وخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده

وروان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد آیام
 و نشاد ارسام نام (۱۹) و نروان و فروان و
 نروان * خرد و روان و تن ناهید اسپان نروان
 و فروان و نروان نام (۲۰) و ارلاس و فرلاس
 و ورلاس * خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و
 فرلاس و ورلاس نامند (۲۱) فرنوش و ورنوش و
 لردوش فسارید * خرد و روان و تن ماه اسپان
 فرنوش و ورنوش و لردوش آفرید (۲۲) قه مرشایی
 و قارستباشی قرزین و قته هد و رله فرهوشان انبکند
 * پرسایی و همگی اندک گفته شد و رنه سروشان
 بی شمایند (۲۳) سام ارجام باستبار پوتفر
 آدوساب کپام را رامنوشی و آرامرامی اد قاسریر
 * گران روستاره بسیار است و هر کدام را خردی و
 روانبست باتن (۲۴) و چین قاساب کپام بابی
 شهروان و رشنوده باستاران ارشدادام و

۵
و فرار جام و سام از نام * و از سر و ش آمشام که دوم

خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر قاشام نام و

روان آن سپهر فرار جام و تن اوسام از نام (۱۴)

فهبین نوره هز سباب راستایی راستایی و جا مشرابی و

سا مشابی مهر ایید تام فرادستان انتامانید *

بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و قتی پیدای

گردانید تا سپهرستان انجلمانید و بیایان رسانید

(۱۵) راوند فرنسا ولا تینسا و ارمینسا * مانند

هوش کیوان سپهر فرنسا نام و روانش لا تینسا و تن

اوارمینسا (۱۶) و انجهداد و نجم آزاد و شید

آزاد * و خرد هر مزد سپهر انجهداد و روان او نجم

آزاد و شید آزاد تنش (۱۷) و بهین آزاد و فرشاد

و رزباد واد * و خرد و روان و تن بهرام سپهر که

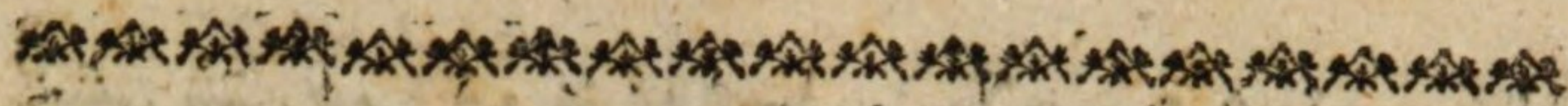
نامید * شد * بهین آزاد و فرشاد و رزباد واد (۱۸)

و شاد آرام و شاد آیام و نشاد ارسام * خرد

بهی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و
 قنای و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروز و بهنام نام و
 سروشید و فرشته سالار مهر خوان افرید * خهی ایند
 بخشایند و بخشایشگر و مهربان داد آرد هوش دوست که
 بی خواست خواهشگر و نیاز نیاز مند و آرزوی آرزوینده
 هستی بخشد و افرینش او را کرانه پدید نیست سپاس
 ترا شتاس او را (۱۲) سوسفا سف سروشی و کرا کر
 مینوشی اد هر و فر سود تن امشام و مانپستار و امبد
 و تانپستار تمامید با رزید و او که بهنام باشد و
 آنرا خرد نخستین و هوش نخست خوانند سرا سر خوبی
 و کرا تا کرا بهی است آن و گوهر امشام که خرد و فرشته
 و مین است با مانپستار که نام روان بر ترین سپهر است
 که روانمید مهر خوان اوست چه روانید و روانسالار
 است و تن فرانین سپهر که او را تانپستار نام است و
 تمامید مهر خوان اوید (۱۳) و هر امشام نامشام

اکثرید و له ا د و هستي نر د دانش او یکبار بي دمان
 و هنگام پيدا است و بر و هېچ چيز پوشيد و نېست * رسا
 دانا يي که دانش او هنگامي نېست و در فربه او
 گذشته و اکنون و آينده نگارش نتوان کرد کشف دمان و
 در انري هنگام بانوشده ها که پيوسته لختان و لختهاي اوست
 یکبار نر ديزدان پيدا را است نه چون دانش ما که
 بلختي نوشدگان گذشته و با اندي پيدا و با چندي آينده
 است (۹) رنجشتاب له کهد و قد غني جا آن له آسد
 ها نچېم کپده فر کنون آد و بد ي نکند و به يد خواهان نباشد
 آنچه کرده خوب است (۱۰) قد شتاس لا ر ننگ و بنام
 يزدان (۱۱) بېر نرات لاتېن وند هنر منا تېن ولسا تېن
 نوانر سپا مک و کا موس فر سود تېني لي جور گند و وات جور
 و کار و آبدام و آبداماني و نپاس فهدن و نراب و نراب
 بهنام نهاد و فر هوشيد نهاد افسريد و يکتاي مي اميد مزه
 انر بخشندگي و نېکويي کردن نخست انراد و رسته گوهر ي

خشن شتن هو آد و مهر هو هارون لاسپ و هستي ويکتايي
 و کسي سراسر فروزها لرو تد گوهر اوست و انرو بپرون
 تپست و انرين چنان آشکارا گردد که گوهر تو در
 پيدا گشتن چيزها پستند تپست تا فروز ۵ دانش با تو نبود
 چون باشد پيدايي آن قران آيد و در يزدان چنين
 تپست چه او بگوهر خود مپدا ندي يا وري فروز ۵ (۶)
 جد اکام و انتام و ساتور و دشهر و هشور و توش و قپتر
 و مپتر و تورن و پورن و شاي و ساي و دها س و دها س و اس و
 انجام و بام آد و جز آغاز و انجام و انبار و دشين و
 مانند و يار و پد ر و مادر و زن و فرزند و جاي و سوي
 و تن و تن آسا و تناني و رنگ و بوي است (۷) ر امسا و شالا
 و دو ما و لار تا و جاما و پيم سنا رستن و فرا شيدن و اساتن
 پا دا آد و زند ۵ و دانا و توانا و بي تپان و دادگر
 و بر شتودن و ديدن و بودن آگاه است (۸) و هامي
 پاش شالاش هوهرم فر ننگ لي کار فر نسا آد پيوه پير الهاس



دسا تیر آسپانی بغرزا یاد و خشوران و خشور

(۱) هونرا میم قد مرکان هنر هنر ما س و نر ما س هر شیور

هر دیور * پتا هیم به یزدان از متش و خوی بد و زشت

گیرا * کنند * بر ا * نا خوب بر تده * ر تچ دهند * زار

رسانند * (۲) قد شید شستای هر شند * هر ششگر

ز مرپان فر اهدور * بنام اینر دبخشایند * بخشایشگر

مهربان دادگر (۳) قد شتاک لارنگ * بنام یزدان (۴)

بیرالجام مردام له دوام شالشت چیزا که آدجم هوکه پار د

* بن بود ایزد تتوان دانست چنانکه هست جزا و که پاره

(۵) جوشنی وروشتتایی و کلوشتنی سقا سیر و ش نام

فهرست نامه های پیغمبران

۱	نامه شت ماه اباد
۵۱	نامه شت جي افرام
۷۴	نامه شت شاي کليو
۹۰	نامه شت ياسان
۱۰۶	نامه شت گلشاه
۱۱۵	نامه شت سپامک
۱۲۳	نامه شت هوشنگ
۱۲۹	نامه شت تهوورس
۱۳۸	نامه شت جرشيد
۱۵۶	نامه شت فربدون
۱۶۴	نامه شت منوچهر
۱۶۹	نامه شت کيخسرو
۱۷۶	نامه شت زرتشت
۲۲۳	پند نامه سکنده ر
۲۲۶	نامه شت ساسان نخست
۲۹۸	نامه شت ساسان پنجم
۳۰۵	ذکر در حصول کتاب دساتير و سبب ترجمه آن در زبان انگريزي

1871

1841

1845

1841

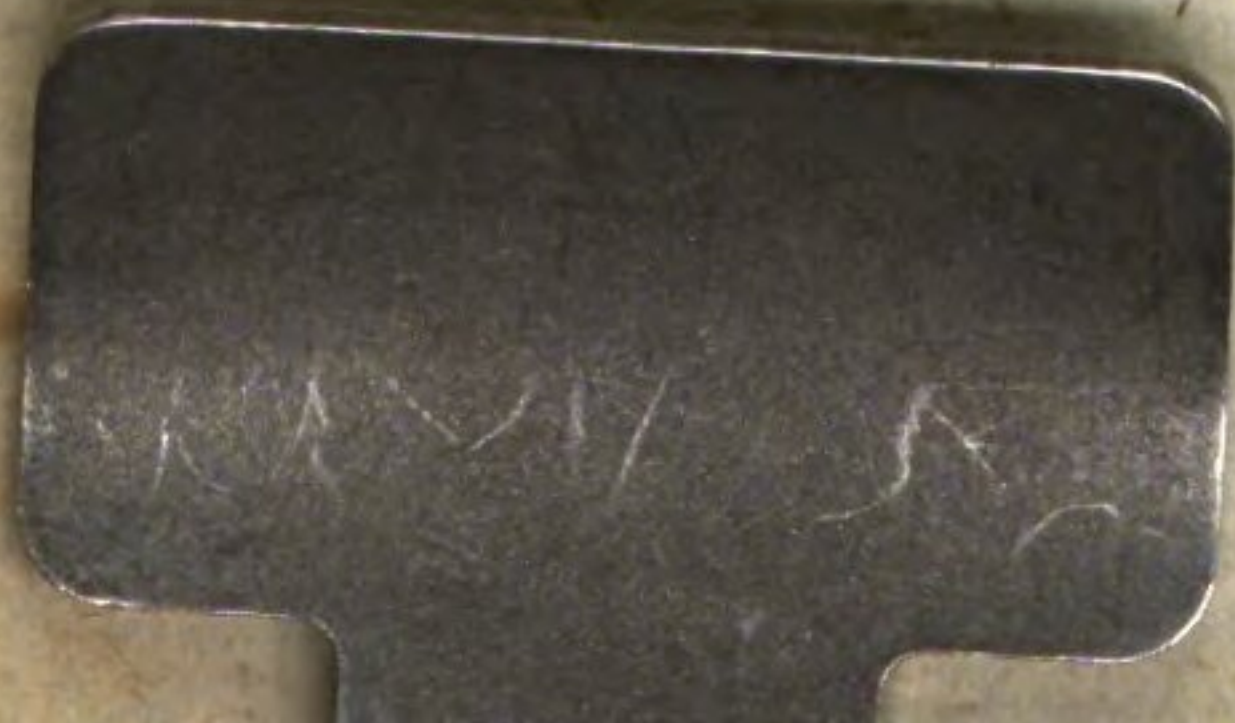
2. 10. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847. 848. 849. 8

1870

1875

18

D. de Sacy Journal de Savans Janv. 1821. cf. Février.
Sagaynn Gni d'elleguenn Jafabuyenn



Fīrūz Ibn-Kāwus

The desatir or sacred writings of the ancient Persian prophets in the orig.
tongue ; together with the ancient persian version and commentary of the 5
. Sasan
Bd.: 1

Bombay (1818)

A.or. 3456-1

urn:nbn:de:bvb:12-bsb10477583-1